

مقدماتی

سرود

۱

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۱۲) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۳۷ ۴۵۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۲۲

۵۳۸
۷۱۵
۲۵

چاپی

۱۱۲

سرود

اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۱۲) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۳۷ ۴۵۷

چاپی

اهدائی

۱۱۲

سرود



۵۳۸
۲۵

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

کبریا خواندین متوجه گوید که دیوان الهام بیان سلسله التوحید
 الدین محمد کا قضا ناما را صد بر نامه با آنکه در اسننه فاضل و عام و خوا
 کا و نام جاری و سایر بیست و نوبت غالب اشعار آید از آن در
 غالب اشکال مستور و منوار بیست و این بند در این اوقات
 نشو و نما بطریق غیب در عمل مشکلات و شرح معضلات ایات
 آن بدست آمده چنانکه در وقت افتاد که آن نیز منجمله در اسننه
 نماید تا فایده آن اتم و فیض آن مستماید و نشود که گرفت
 که از آن شخصی چنانکه باید و شاید نموده شود و لا جرم بیست
 مقدر در صحیح و تنجیح آن بذل همه جای آورده در عهد محمود
 و عصر کمالیون و شاهان پادشاهان بنام سلطان بن سلطان
 ابن سلطان الحاکمان بن الحاکمان بن الحاکمان است و این
 قاجار بنسله الله که در سلطانه این شش شتر نند را بحکیمه نظر

در آورد امید است که در نظر اهل نظر





بسم الله الرحمن الرحيم

خجسته کلام که خطبای بلاغت شمار و شعرای فصاحت مار در آید
 آرایش زینت دیوان تو اندو دستايش و نیايش جناب کبریا است
 که بتی امی را شرف سالک و فخر نبوت کرامت فرمود تا چون
 ندای انا افصح العرب و الجمجم در داد و آوای انا افصح من العرب
 برداشت مدهوشی بر لب فصحای عدنان بلجای فطنان و کعبه خیر
 خجسته از ایشان صادر شد و از غایت اضطراب و مناسبت قصه
 چون رت مناظره لسانی ندانسته معارضه سانی اختیار
 نمودند و خطیب نبر سلوئی را رتبه ولایت ارزانی فرموده
 فضیلتین فصاحت و شجاعت را مانند تیغ دو زبان و القصار



یکدیگر تو امان ساخت چون سلاهی خدا ما ز فی رسول الله نفاذ ما خدا
 لغاب رسول الله فی خصی نبرد کلام سخن قطاش صفت خون کلام و
 دون کلام الخالق یافت و بیان حقیقت ترجمان کیر اندر که مره
 نبوت و اتقرب و ولایت و امامت چاشنی اعرفونا فانا حقیر
 ضحَاء کلامنا کلام جدنا و کلام جدنا کلام الله شجده صلوات
 عظیم و علی آبائهم الطاهرین اما جد برتیبان صاحب الفضا
 دستند آن عالم از اعجاز پوشیده نیست که نوای غنچه کما
 بیل هزار دستان شیر از را شوروی بد است و شوریه کی غنچه
 ست را اینک او از پرده دیگرها نادیدان اعجاز نشانست
 لسان العیب است از از روی قیصیف آن تکویر کر که نشود
 چه کلی چند از حقایق و معارف دلگشان همیشه بار و بونش کجسته
 که دماغ نبوتشندان معراج خصلت و خرد و ندان عرش المهر
 از استشام آن مطهر است و صبغش از توضیح و انصاف و لغزش
 از قصه بر سر فالت

کجوی چسبده پرور بپوشند که کردون فیض است و کیون میند
 بیدار نشد آید اندر حساب که گوید کسی روشن است آفتاب
 لهذا دست رو بر حسین کلاسه نهادن انصافی است آقا
 محمود عالم طبیعت اسیران زندان بیسولالتی کجا استعدا
 اندازند که اندر وحایت ساعت غمت و ابد اعیان عالم قدر
 مستفیض کردند اقادگان صنیعش سوراخ چاقیت که از
 سیمان آشیان اوج لاجوت نشان یابند طفل اجداد خوان
 که از حقایق علوم و وقایع حکم بهره نیت تغییر بر بزمین بستن قیام
 جهل نادانی است و جایه کان کونور حکمت را که در فم رسوز
 اشرف معلوم استند او بی خدمت حکمای الهی نهایت عدم
 انصاف مفسد از تقریب انتقال آنکه عزیز یکجائی اجماع طبع
 نظمی دارد چسبده سخن را بجهت و حال استعارات و کلکوت
 تیشیات می آراید مگر رسوخ می شود که شرف خور از جرج کلام
 سان انجیب میدهد بلکه بگوید کلام او معینی میباشد و نیت

مخفی

محتاش شیباید و فحشی نیت که عیب جوان ربادی از راه
 قبل از تحقیق اعتراضی که بکلام حافظ کتاب ملک علام تواتر
 نمودارند و جرات اول آنکه محتاش بعضی معنی میباشد که
 ابراهیم کن باز که مراد چشم غرق از سر بردار و در بکر آنچه
 و اگر معنی آشته باشد از قبیل لغت و سما خواهد بود و این محفل
 فصاحت است دوم آنکه بعضی اشعارش برین است
 مثل آنکه بسیاری در باب می و مشوق است چنانکه مشهور
 دل من در هوای رومی شد بود آشته همچون سوی رخ
 هزار آینه بر بی سنج که از روی مارکت ز روی پد
 سوم آنکه بسیاری از اشعار او موافق اصول اشعری است
 که علمای مذہب امامیه از باطل میدانند مثل آنکه مشهور بود
 در کوی سکنامی مارا که زنده کرد توئی پسندی تغییر و فضا
 این طایفه است که بجا طایفه است روزی زش نسیم تسلیم و می
 چون حال بدنیوال بود بضمین انا ظاهرنا السدم و این معنی ظلیطهر

انما الله علمه من قبل فعله لئن شاء الله شيراز بنده و قرا و
 طعن نافع مکتب بجد خوانی غریب مدینه فضل و کمال بیگانه عالم و
 و عال غایت کزین زاو چه نسول بخاک افکن اعتباری عبتا
 علوم و جهول کرشته کوی خطا و ناصوابی محمد بن محمد اراسته
 از راه اجاض بضح و تفریق است آن غافل مرکب جواب این
 ریشه ناصواب کردید افسوس چه کردی الخ الخ حق آن استیع
 آرزو لا چه کردی الا ان بقیه کذا لکن کف عتق کن اما جواب از
 این اعتراضات ثلاثه دو طریق است طریق اول بطریق اجمال
 طریق ثانی بطریق تفصیل اما اجمال جواب از اعتراض
 اول آنکه اهل اندر از عالم روحانیات و ارادات است
 چنانکه از یکی ارکا بر پرسیدند که خدا را چه شناسی فرمود
 بنام زناش ^{خدا} علی القلب من غیر ^{خدا} و این روشو فی کلام
 مستر نظام حضرت امیر المومنین علیه السلام که بر دل این قائل
 از اهل الله بر تواند اخته القصه بعضی از و ارادات را

بصورت نظم ادا میکند مثل مستند بنی و حافظ و بعضی بعنوان
 مثل صاحب قنوجات کی و فصل حکم و مصنف عوارف المذنب
 و هرگاه شخصی از بنده استعداد نباشد که آن معانی که بر مقلو
 عوارف بر تواند اخته بصد و آن اصطلاح را انداند لایزم
 نمی آید که آن کلام معینی باشد چنانچه کسی که مقدمات تعبیر
 سانه قران از کشف نخواهد فهمید است که لغز و متما نظر سیر
 مثل مقطعات قسرا که در کلام خالق است با آنکه محبت بر
 مخل قضاحت است و حال آنکه چنین نیست باید بر سینه
 هرگاه در کلام مثل حافظ باشد چه مناسب است آنچه لبان
 الغیب فرموده ^{شیراز} زاهد ظاهر پرست از حال اکابر
 در حق هر چه گوید جای هیچ گاه ^{شیراز} و دیگر معنی باید شتر
 عیب زندان کن از راه پاکیزه ^{شیراز} که گناه و گری بر تو نخواهند تو
 من اگر نسیم اگر بد تو برو خود با ^{شیراز} هر کسی آموزد و حافظ کار که
 حاصل که بیکت را قبول بدان بد نبشوان گفت شتر

دلمش دست بعد خون لایق باد
 بنوسی که کند ضمیر را نتوان کرد
 و جواب را قراض دم آنکه چون بصفت پوست که دیوان عا
 بعد از رحلت او تزیین یافت تزیین چون به خواج در در صفت
 برخی از عرف شعر فرموده بعضی از غزلیات این مثل است که گفته
 دل من در جوی روی فرستاد بود آینه سپهر چون موی فر
 و الفیاض از جو زبان الفیاض از خود داخل نموده چه بر سر کس
 میاید بدانند که الفیاض الفیاض او اشارتیکه بعد از این می آید
 کلام بک شخص نخواهد بود مثل آنکه فرموده شیر
 در شش زمره ناقصه کعبه می بود آدل شب سخن از سلسله می بود
 بخاند قیام بکشد بدول من که گشت و بیکر ما بود و سلسله می بود
 غلام زگر مست تو با جدار اند خراب با ده لعل تو بهوشیار آند
 زیر زلف دو دو چون که گریه کرد که از نیلین بیارت چه سیر آند
 برو بکار خود ابو اعوان سخن فریاد مرا فاده دل از کف ترا آند
 چنین جرم از دست تو صدمه برغم افزوده ام آنچه از دل آند

بزرگ فرود آنکه دلش تنه بود
 امروز شاه از سخن بران بگفت
 قطع زبان عوی عکسش آید
 غلام عبت امم که زیر صحن کبود
 اگر زلف دراز تو دست ما سر
 چو بید بر سر ایمان خویش بیدم
 تو و طوطی و ما و قاقا با
 راهبش او عس کج پیش کایه
 اندم که دلش زهی خوشی بود
 ما هم این چشمه شدار شهر و چشمه با
 مردم دیده لطف رخ او در رخ
 بعد از آنیم خود سایه در جو هر دو
 نقدار بود ایا که عیاری کرد
 خوش کردم حرفان سر لعلش
 بت است بر چه دیده عالم دوم
 و لیکر که همنه را بود دل بر این
 ای من غلام آنکه دلش با زبان
 ز هر چه زنگ فلک بدر آرد آ
 کنا بدت بر بیان دست کویا
 که دل بست مکان بر روی کویا
 فکر بر کس بقدر است او
 استجا آنکه جان بسیارند عا
 در کار خبر حاجت هیچ استخاره
 حال حیران بود آنکه چه شکل عا
 مکنس خود دیده و مکان دیگر کین
 که در آن تو در این نیکه خوش بید
 تا هم سومه و اران کار می کرد
 که فلکشان بگذارد که فراری کرد

روشنی طلعت تو ما ندارد
 پیش تو گل رونق کبیا ندارد
 دیده ام چشم دل سید که تو
 جانب هیچ آشنایان ندارد
 چو بخت مبارک خیر افشان
 بهر گشته که بوی زنده اند جان
 زمانه از ورق گلستان هیچ نماند
 ولی ز شرم تو در چشمه کرد پیش
 حرم از دور کزین منزل بران بود
 در راه و چشمم که بر سرم افت
 رحمت جان عظیم زوی جانان بود
 هیچ است سابقه ای بر سرین
 ما دل زخم کشش دیده کران بود
 زمان پیشتر که عالم فانی شود
 و در فلک در ملک ندارد نمان
 خورشیدی ز شرفی تا غروب کرد
 مار از جام ماده کلکون فریاد
 ابام کل جو عمر برین شتاب کرد
 که برک پیش منطبله ترک خواب کن
 همچون جایت دیده برود چو کمان
 ساقی بدو ربا ده کلکون شتاب کن
 ز خط بار بیا نور مهر بر رخ دوست
 وین خانه را فاسل اسرار چنان
 ایخو نهایی ناخوشین خاک را تو
 که کرد عارض خندان خوشتر کردین
 خورشید سابر برود و طوطی
 از دل نیایشش که نویسد کنا بود
 خونم بخورد که هیچ ملک چنین حال

مخرج سیر طغی دیدم و در آس نو
 با دم ارگشته خویش آمد و هنگام دور
 بقندی ز آن میان طغی کرد و
 اگر خود را به بنی در میان
 پروا بسند ام بر مرغ دگر
 که غنار اجد است آستان
 بل باغ سره بگلایک پہلو
 بخواند دوش در میان آستان
 در میان ساخورد و چه خوش پیش
 کانیور چشم من بجز ارگشته اند
 در عهد و بر میان نیت چو سید
 خرقه جانی کرد با ده و در میان
 کشتن با ده بیاورد که مرا برین
 کشته هر گوشه چشم از غم دل برین
 ز کس ار لاف زو از شوخ چشم تو
 نزد اهل نظر سرازید باغیان
 چشم تو خدایک از سپردل گذرید
 بیار که دیده است بدین چشم کمان
 حتی ستراف بینه تا بشیر کوچ رسد که اشال این شکار از
 جنس العیاش العیاش نیت و قابل این کلام ابن راسب کو
 و صاحب انصاف کججا بشیر ندارد که دست رو بر کلام چنین پاک
 صاف یکدسی که ز آری از دنت این عزیز که از دست
 از روی مصلحت شعر حافظ را که شعر منم عالم بالا با هر

و باز سبک بود که چون در بعضی غزلها اصطلاح اهل عرفان
حرف زده نیست سبک بر اصطلاح ایشان مطلع نباشد اگر چه
بکمی معنی نظر آید سبب غایت و بعد از آنکه کسی از اصطلاح
با خبر شد و یافت که از وی و نیخانه و مشوق چه مراد است خوش
دانت که شعرسان الغیب کمال رتبه دارد و چنانچه در جواب
تفصیل که فی التمهید بیان معنی استعارت ان الله العزيز
آمد و جواب از اعتراض سبک آنکه روی که در کلام از باب
عرفان واقع است از تفصیل روی نیست که اشعری قائل است
بکه از تفصیل روی که در کلام سر طایفه عرفان غیبه بل فصل
حضرت بر گرفته بسجان اعنی اسد الله الغالب المطلوب کل طالب
امام المشرق و المغارب علی بن ابیطالب واقع شد که از رد
سوال نمودند که خدائی که می پرستی دیده یانه فرمودند که
لم اعبد غیر الله و لکن لا بمشاهدة الا بصار و العیان بل
بمشاهدة القلوب الاقطان و در بعضی عبارات فرمودند

آنحضرت که حق را با نوار و افعال می بینند نه بذات و اهل عرفان
این عبارت می گویند که خدا را در مطابقت توان دید مثل کتاب
در کتابت و تبار او رتب و اینکه همه افعال را در همه جا نسبت
حق داده اند مذکور است سری نیست چه صدقیه هر گاه وجود
و موجود را واحد دانند و بغیر از خدا کسی را موجود ندانند
چگونه غیر خدا که موجود نیست در حقیقت فاعل باشد بر خلاف
اشعری که ممکنات را همه موجود حقیقی دانسته است نه افعال
ایشان را با الهام مستند بنده میداند بین تفاوت ره از کجا
با یکجا و تخمین امینی در میان معنی ایهات با توجیه وجه دیگر
بر وجهی که کشف راضی شود خواهد آمد و اگر نه ایش
بعد از آن شبهه کند از آلودگی و نه الصلح فی نفس او خواهد
بود تا بعد رای آن کسی که بچی بچیب فرم می شود است که
افلاطون روزی فرمود که شهر یونان را امین بنده
و تقاره خانه ما را بوزارش در آورند که امروز که شبی را

الزام دادم از او سوال نمودند که سبب چیست که مکرر
 داشتند الزام داده و نزد تو نیندرواقع نداشت
 که اصلا اظهار کنی که این بستن شهر چه رسد در جواب فرمود
 که مردم نمیدور الزام کردن سهل است چه هرگاه حرف
 حقی شنیدند ساکت میشوند بر خلاف ما انصاف دانستند
 بوفان که اینرا شنیدند گفتند که افلاطون اشتباه کرده
 البته اشخص مانع از حرف زدن از قبیل بید ماغبنا شام
 داشته و الامحالت که که بحث فرم شود چه هرگاه سخن
 نامقول میگفته باشد چه ضرورت که ساکت شود و القه معلوم
 شد که معظم اشعار خواج ما قاطره قسم است بحب اعتراض لهذا
 این سال که ترجمه ان العیبت مرتب بر مقدمه در باب
 و خاتمه شد معتمد در بیان اصطلاح اهل عرفان تا اول
 در بیان آیات مشکله باب دوم در بیان معانی آیات
 مخالف ظاهر مذمب خاتمه در بیان ثلثات که از دیوان

در بیان معانی آیات مصطلح اهل عرفان

اعجازشان آن سرمله اهل عرفان جلوه ظهور نموده و السلام
 علی من ابتهج الهدی آنچه تقریر بکن کرد که اشعار او
 ظاهر بر کین تر از اهل علمه فان است فاضل شده که کلام بجا
 عرفان از باب این نژده است و کلام ظاهر است از باب
 از قبیل شخص مرده چنان است که هر چند کتاب اعضا و چشم او
 و خط و حال و جیسع اجزاء حسن بروی موجود باشد اما چون روح
 روح و نور زندگی در او نیست طبع از او مقرر است بر خلاف
 می که بر چند صاحب حسن نباشد اما نور روح سبب میل
 دلها بسوی او خواهد بود و تشبیه دیگر آنکه هرگاه صورتی
 بنیة فرض شمر سازند و بر سر روی جای دهند و کمان را
 بجای دو ابرو بر آن صورت دو بادام بجای آند و چشم
 نصب نمایند و آه پسته بجای دهن بگذارند و سیب
 بجای ذقن نصبند و خالی از مشک بر آن صورت نهند
 و دستة بنبل از دو طرف برای او بیاورند و باره عقیق

و چند دانه مروارید بچشم لب و دندان نصب نمایند بر آن
 صورت صادق است که قدم رو و کان بر و چشم آرد
 و دمان پسته در ناف بنهد و صیب زخمندان وارد اما شام
 و عند آهین صورتی را میتوان بدین مثل است شمر
 مرده و رنگین آینه سبز و کلام زنده عرفا که از عالم نور و
 حیات و خوب کفر شمر تا فرین اگر رنگین است
 نسبت بکلام قدما و چه آید کاینان هر مثل کتب ایشانند
 هر حرف که فضل میریزد برت **اللَّهُمَّ اهدنا الى السبيل المستقيم**
و اعصمنا عن الغضب و العناد و يحرمه محمد و آله الامجاد
 اما مقدمه در بیان اصطلاحات اهل عرفان بد آنکه ارباب
 کشف و شهود و مخدرات و روحانی و معنات بارگاه پورا
 از دیده ناما اهلان ستور نام نفل و از کون زده بعبادت
 سویم خلاف مقصود و مطلب عالی را از نموده اند اما بموجب
 چاه طیب و اسیران زندان شهوت عبارت این طایفه

جیل القدر بهمان معانی خفته که موافق سلیقه ایشانست
 محل بنمانند و اعتراض میکنند که اشعار این طایفه بی رسیه
 و معنی است از آنچه بنده می از اصطلاحات عرفا چنانچه
 عبد الرزاق کاشی بیان نموده نگاهت قلم کشیده رقم کرده
 و بیاید است که در برهان عبار است از اولین معانی
 که چون سالک متوجه تکمیل نفس است حق را و خود را هر دو
 نصب العین خود نموده از آن جهت مناسبت با چو سوار
 که به و القائلند که نور و ظلمت بایزدان و اهرمن باشد
 از برهان آمد بایرم هر دو مستازمی و میخواند از کتب
 و بدین سبب طالب را کبر میخوانند چنانچه در اشعار عرفا
 من آن کبرم در این عالم که چنانکه گرا چنانچه شرح این قبیل
 خواهد آمد و کاسه طالب مرده حائے را که از صفات
 دنیوی نفس مصفا شده تر ساخته اند چه در حقیقت خود مرده
 و حق سبحانه هر را اثبات میکنند چنانچه نصاری تثلیث

که در اله باشد فایده صاحب کلشن راز سر موده
 نیز سزاده دل در ده یکجا اشاره به ادن ال سیرکاست
 و تمام اوقات غیبی را گویند که از عالم غیب بر قلب عارف
 فایض میشود چنانچه از بزم کی پرسیدند که خدا را بچشم مستقیم
 فرمود بوارات نزد علی القلب من غیر رویت چنانکه گذشت
 و مقام عشق را میسکده نامند چه در این مقام از بجزو
 از قید خودی مطلق گشته شد بر در سیکده زندان قلندری
 که ستانند و دهنده افراشته شد نیز بر در بارگه هفت پر
 دست قدرت مکر و مضب صاحبجا و میسکده و بیخانه و شرا پنجاه
 باطن عارف کامل نیستند گویند که معلو از حقایق و معارف
 شوق الهی است و حقیقه را بی تشبیه گفته نظر لطیف در
 سر این اودر جسیع کانیات و نمون آن بالوان است
 همه جام است و لب گویا بیدام است و لب گویا ام
 از این حقیقت عالم را جام گویند چه مالا مال از باوه

حقایق معارف و می صرفت چه به دزه که نظر کے منجر شد
 و مدت میرساند شد دل بهر قطره که بر شگفتی
 برون آید از وحدت صفا ز باد و چغت گرفت این بگوزا
 دمی ز سوختن غسل چرخ دارد و دل عارف به بن مشاب
 جام و چیمانہ گویند شد دوش دم که لایک در بیخانه
 کل آدم بهر شستند و به پیاز شد چنانچه شرح این مقصود
 و در روز اوقات عالم معنی و باطن عارف کامل را است
 گویند که کبرکث و وحدت شده باشد و همه چیز بغیر از حق از
 نظر او ستور باشد چه کفر معنی سراسر است و می دت ذوق
 گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را محو سازد و
 ساعر و چیمانہ پر بدر کی را گویند که مشاهد معنی غیبی باشد
 و ادراک معانی عالم الهی و روحانی کند و زنا کر گشت
 مرشد کامل بر میان بستن است و علامت بگرگی و بچگه در
 وین متابعت راه همین بودن چنانچه صاحب کلشن را گویند

بت ایضا مظهر حق است و در حد بود زمار بسین عهد خدمت
 و کلبا و کنت عالم بعین مقام ظهور را گویند و بار و لیه
 و صنم و محبوب و دوست نجی روح و صفرا گویند غنچه
 و بوسه فیض و جذب باطن را خوانند که نسبت عارف رود
 دهد و حال است بخت را گویند چنانچه از سیاهی راه بدر
 از ذات نیز راه بدر نیست و کسی بکجه ذات راه بزرده است
 و هر جا کلب و دند از را گویند صفات جبار را خوانند
 چشم و ابر و صفت کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب
 عارف وارد شود و تلاش وقت گذر جمع را گویند که از هوا
 غنائی و خواہش شہوانی رسته است و شود و شاد
 اهل حسد و اهل شوق را خوانند آمار و باد و فروش
 پیران کامل را گویند سر خدا که عارف سالک است
 در صدم که باده فروش از کجا شد ساقی و مطرب و منفی فیض
 رساننده سالک را گویند و بعضی از این اصطلاحات بجز

سوال جواب در کلمش را از منظور است مثل انکه منسره بود
 شراب و شمع و شاد و در اصنیت عزایمان شدن آخر چه دعوت
 در جواب خود همیشه با عزایمان شدن از خود را
 خودی کفر است اگر خود را است هر چند این رساله کجا نشین
 اصطلاحات ایضا ایضا است چه آن کتاب است مبوط و مفرد
 عاقل را نمونه کاف است بجه بر مقام حمل بر معنی مناسب است
 نمود و انده الموفق و همین باب اول در بیان معانی
 ایاتی که بجه ظاهر اشکال و خفایه دارد است
 پیرا کت خطاب رقم صنم فرست آفرین بر نظر پاک خطا پوشش
 شرح معنی یا تکلفانه اول است که از کت پیر شد معلوم باشد
 نقصانی که داریم تویم سبک ویم که خطاب رقم صنم رفق
 و این خطاست که کسی اعتقاد خطا در کارخانه الی راه ده
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش پیرا و که خطای مارا پوشید
 یعنی گذاشت که از این خطا که کان خطاب رقم صنم است

سرزند که عالم بر این نظام خلق است یعنی که بنابر این منظومیت
 و تا بنا آید که گویم که نظر خطا پوشش یعنی خطا را می بیند از آنچه
 که خطابت و این در حکم قضیه سالبه است و صدق ما که مستلزم
 وجود موضوع نیست چه تواند بود که صدقش بواسطه عدم
 موضوع باشد مثل اینکه گویم عقا طریقت با آنکه موضوع
 باشد و محمول از و ملوب همچون انسان جرمیت و خطا پوشش
 در این مقام از قبیل اولست یعنی در واقع چون خطابت
 نظیر و مرشد کامل مطابق واقع کتاب صانع را مطالعه
 میفرماید و چنانچه فاعل از خطابت او نیز خطای می بیند
 مثل آنکه کاتبی خطا به عیب و اشتباه و تمیزی چنانچه هست
 بعد کاتب گوید که آفرین بر این میبندد باد که خطا را عیب
 دید یعنی چنانچه در واقع به عیب بود و ملاحظه نمود و ناقصان
 از غایت نقیصی که دارند صواب را خطابستند و مویز این
 معنی تصریح سان العیب در عیب و کبر است عیب

کمال بر محبت بین بر نفس گشت که هر که همیشه اقد نظر عیب کند
 بر کون سال العیب فرمود که آفرین بر نفس پاک خطا پوشش باد
 یعنی مرشد که صفت صانع را چنانچه هست فاعل از خطابستند
 و خطا در واقع نیست از نظر کمال پنهان و پوشیده است
 شوی که بر دو صانع فاعل اندر نوسم کرده که در عالم خبر بسیار
 و شتر بسیار است و فاعل خبر و شتر یکی نمیتواند بود از آنجهت
 بر دو فاعل فاعل شده اند اما حکم فرمودند که علم با شمای
 مطابق واقع دارد عینین میداند که هر چیز است از قبیل
 بر بدن آنست مار که زنده که متضمن بقا و حیات است و
 در واقع خیر است و حال آنکه جابل شتر میداند نعم ماما مال
 سُلْطَانَ الْمُحَقِّقِينَ نَصِيرَةَ اللَّيْلِ وَاللَّيْلِ
 هر چیز که هست آنچنان میباشد هر چیز که آنچنان نیست بسیار است
 و لسان العیب نیز اشاره با معنی نموده است عیب
 نیست در دایره که حفظ ظاهر کم و که من این سستی چون هر چه است

یکویم آنچه با عقاد جاسلان خلاصت پوشیده بر چند روز
 نیت چنانکه امام ما رضامن علیه اسلام در توجیه ^{لغیر}
 لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا نَأْتِيهِ فَرَسُودَةٌ
 کعبه را نصیب تو کردیم تا معلوم کنایه فریش شود که آنچه
 با عقاد ایشان گناه است که سب الله باطل باشد بخشیده ایم
 چه عقاد فریش این بود که میسر بود سب این کت که عبارت
 از چیزی است نسبت بر تان از طواف کعبه در این مدت که در دنیا
 طیبه بود محمد دم گردید ^{شسته}
 روز اول از کلک تو که طهر است بر روی مرا فقاد که شد عمل مسا
 خوردید چو آنحال سید دیدید ^{کفت} اگش که من بودی آن بند ^{مصل}
 این کلام من محیی بن مظفر است بفریه مطلع غزل که فرمود
 دارای جهان نصرت من خسرو ^{کمال} محیی بن مظفر ملک عالم بود
 روز اول از کلک تو که طهر است بر روی مرا فقاد که شد عمل مسا
 سکوید آن سبایی که در روی ماه است که ضوئش آن سبایی

از آنچه سبیه نماید یا چند ستاره است که بر روی ماه افتاده
 یا کس در یاست چنانکه مذهب حکاست یعنی گامی بند اما
 سان الذیب سکوید که این فطره سبایی است که از ظم ^{مظفر} محیی بن
 بروی ماه افتاده و از آن حسل سائل شده چه بر هر کت از این
 وجوه عرض و بحث لازم می آید و نیزه خلاء بر گل واحد ^{چو}
 باقی است و هر گاه معلوم شد که فطره سبایی از کلک محیی است
 که بر روی ماه افتاده و عمل سائل شد و خورد شد آرزو کرد که
 کاش فطره سبایی کلک محیی بر روی من افتادی و همد

مقبل من بودی بیت

دولت است که بخون ل کجا ^{نیت} و در باسی عمل باغ جان ^{نیت}
 مقصود از این بیت است که بهت حق تامل که است میفری
 دولتی است که بخون ل محنت بدست آمده و تقصیرت از
 جناب احدیت و الاهی عمل آدمی این نیت که همه در بر
 بد بند زیرا که در برابر سنی و عمل این شخص است که خیر سهل کجا

دارد و معلوم است که نسبت در برابر سی قبل آدمی نسبت و معنی
 کلام لسان الغیب این است که دولت آنست که به مثل عمل
 وقت بدست آید و الا کس می و عمل یعنی باغ نسبت در برابر
 چیره سلیبت و ایند وقع ندارد و حاصل که معنی این بیت که در برابر
 آن باغ نسبت سلیبت و چرا این معنی مراد نسبت بود است
 بنیابت بعد است و احتمال ارد که مراد لسان الغیب این
 باشد که باغ نسبت و نسبت حتی در برابر سی و عمل حتی میدهند
 چیره سلیبت بگو دولت عبارت از نسبت ذال و لا اقل نسبت
 صفات است که رضوان من الله اکبر نسبت افشائی
 که با جبر عمل میدهند اما چون نسبت روحانی مرتبه عظیم تقدیر
 که عمل در برابر آن از انسان نمیتواند بود بلکه بالقوه انسان
 عملی که تدارک آن که نسبت پس نسبت بیخون است اگر کسی
 گوید که چون تکلف آدمی که نسبت یکی اعمال حتی بر من و دیگری
 اعتقادات که از روحانی است و نسبت حتی در برابر است

و صفت روحانی در برابر ثانی جواب بگویم که نسبتیم گویم باز
 آن منسرح و حجب روحانی که نزد کیف تمام عارض این نسبت
 میشود اعمال طبی و افعال روحانی که عبارت از اعتقاد است
 در حجب آن قدری و مرتبه پس ایند و نلی است که بیخون است
 بیست این صفت بلند است ^{است} زمین سماوی و دنیا در جهان کاه
 محلی که صفت بلند ساده بسیار نفس نفس فاعله است باشد چرا که
 نفس فاعله باین صفات موصوفت اما چون بلند است بود است
 آنکه از عالم امر است نه از عالم خلق روحانی است نه جسمانی
 و عالم روحانی فوق عالم جسمانی است و بلند مرتبه و ساده است
 چرا که انموذج آفاق در نفس است و بحسب علم و افعال بسیار
 نفس است و از این سماوی اما آگاه نسبت چنانچه از حسیله
 بلا فضل سطح بن ابطال متولد است که در تفسیر حدیث من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و زودند کما لا یمكن التوصل الیه
 معرفة الرب لا یمكن التوصل الیه معرفة النفس ماحصل

آنکه کسی که نفس خود را می شناسد پروردگار خود را بشناسد
 شناخت یعنی نفس میتوان شناخت پس پروردگار خود را
 نمی توان شناخت از باب تعلق نفسی با هر حال تا چه نفس
 نمی توان شناخت بواسطه آنکه تصور امری که در هیچ جا نمی
 باشد و داخل بدن نباشد در جمیع اعضا تصرف داشته باشد
 و در هیچ مکان نباشد از برای اینکه الفت بر بقیات و محوسات
 دارند محلت مشبوه

در هر جا که نفس است

روح مجرد و مشهود در ابدان ز آنکه شرف و غنیمت بر چیز است
 پس خالق نفس که در هر مکان هست و اصلا اورا مکان نیست
 چگونه توان شناخت ندارد مگر از خود او چگونه میتوان شناخت
 من تا ندیم که در صورتی که چرخ سیر زدم بگیرم بر هر چه که
 شرح و ضوابط من از شمه عشق از لوث انابت با یکدیگر است
 و چهار کبیر عبارت از چهار کبیر قنات که فناء آثاری و افعال
 و ذات و صفات باشد فناء آثاری از این است که مالک

آثار همه موجودات در آثار وجود حقیقتی مفضل داند چنانکه فیروز
 آثار او آثاری نبیند و علی بذالقیاس فناء افعال و شوائب
 و صفات لسان الغیب میفرماید که من همانم که از کدورت
 و شوائب هستی و انابت و طهارت خواهی جفا نیت بر آمد
 این امر است چهار گونه که بمنزله قائم است اربوبه است برای من
 حاصل شده و تفضیل این امر است چهار کاره لسان الغیب در منزل نمود
 دو شرف و شرف محراب غصه بنجام و در المان

و بر آسایش مصلحت و قنایت و روزه از جانب ما دلگشا و دانست
 شرح یعنی مطلوب حقیقتی که دل مبار آورده و درین وقت خود
 ساخته آسایش و راحت مصلحت و قنایت و انابت و اولاد
 که دل ما کز آن راحت است و آسایش میطلبند و این شایسته
 کبریه و حدیث قدسی است که عسی ان نکره هوا شینا و هو صبرکم
 و عسی ان تجبوا شینا و هو شکرکم و ان من عباده من لا
 یصلحه الا المرض و لو صرفنه الا غیر ذلك لهلك الا

المرض و لو صرفنه الا غیر ذلك لهلك الا

شاه ترکان سخن مدعیان شیوه شرمی از نظر خون سبب است
 مراد از شاه ترکان به صلاح عرفا افراسیاب نفس است
 و مدعیان خویش نفسانی که باعث پلکان دین اند و سیاه
 عبادت از عقل مناسب و معاد است لسان الغیب میفرماید که
 نفس اماره از پد خواہشات دمیبرود و عقل معاد که او را
 بنیم معینم بخواند مطلوب و داعی دمیبر نفسانی ساخت و
 عقل از دست نفس پلکان گشته شرم باوش که چنین عملی از
 صادر شده بنکر که اقبل که دشاد کرده و از این صلاحت
 اهل عرفا بسیار دارند چنانکه حضرت مولوی قدس سره
 العزیز در کتاب خود فرموده **عقل**
 کبجز و سیاه و س کاوس کعبه کونید که در انفس او اسیاب زاید
 ز غری خوش است اگر بنیویسی کن احوال ملک و قصه شای عدو
 ز ایران بن سیاه و عقل معاد از بصران شیخ توران تن نهاد
 پیران مگر چه که عقل معاد بود آمد بر سم حاجت در پیش است

نابردم در برابر اسیاب نفس پس سعی کرده و در طبعش بر ویار
 فایده گاه در حسن کام و لذت چاره و کس شونت بود شاد
 که سیور حده ز پد کسیر و فقا اندر میان اندوخته نامور فقا
 شد با کرده آرزو او **عجب** رفتن بر نفس خنجر دنی نهاد
 پذیرد نامی بطل و اندیشه نامی ز کردند تا هلاک سیاه و ش زود بود
 ز بر حال سفل و رفته کوش پنهان بند که داشت در او محم دو
 که بطلب بر آمد و شهادت بر گرفت از ملک تن بر و ایران جان با
 ز انجای با بر روی پستان و دادش زبال علم که او بود و شاد
 سیرغ قاف قدرش ز زبال علم بد لطیف چشم جهان پیش کشد
 دوش از سجده میخاند آسپد **عجب** عیب ایران طرفت بلندین
شرح مخفی ماناد که میخاند با صلاح اهل عرفان و شاد
 عبادت از حال است که بسبب نیجا محبوب بر سالک را
 حقیقت عارض محبت میبود باشد که از فید هستی که تد راه
 سالک و حجاب مطلوب است بر نماند چنانچه در خبر آمده

اِنَّ سَعْيًا لَّجَاهِدًا اِلَّا وَاَلْبَاءُ اِذَا نَشَرُوا سَكْرًا وَاِذَا سَكْرًا
 طَرَبُوا وَاِذَا طَرَبُوا اَطْلَبُوا وَاِذَا اَطْلَبُوا وَاِذَا
 وَاِذَا اَطْلَبُوا وَاِذَا اَطْلَبُوا وَاِذَا اَطْلَبُوا
 وَاِذَا اَخْلَصُوا وَاِذَا اَخْلَصُوا وَاِذَا اَخْلَصُوا
 اَنْصَلُوا اَفْرَفَ بَيْنَهُمْ وَيَنْزِجِيهِمْ پس مراد آنکه
 پیرایه که عبارت از راه نمای راه خداست و مستی بیاب
 مدینه علم و فایده بلا فصل سببه کایات امیرالمومنین علیه السلام
 که نزد این طایفه پسر پرانتش بود و دوشن از مسجد که متعاقب
 صحر و شبیاری است و مقام انانیت و عقل و مانع از
 مشاهده مطلوب حقیقی است بجهانه آمد که مقام محو است
 یعنی رفع حجاب خودی و خود پرستی نمود چه سالک را
 در طریق معرفت هیچ حجاب اعظم از نهستی نیست و هیچ شسته
 بزرگتر از خود پرستی نه ساعه عشرت جز بدست بیخود
 ندهند و آخر عشرت حسنه بر سر بر سران نهند بعد از آن

زیر اجابت و چاره نیست بخیر پروردی سپید کامل زیرا که پرورد
 او حقیقت پروردی اقوال و گفتار سید ابرار است بدون
 مرید و پیر کمالیت بین بی اتصال لازم است چه آدمی اگر با
 نخواستش خود بکشد چنانکه داب ننوات وجود شقت با حوا
 لغت را در آن مذمت است پس خالصا مخلصانیت کسی گوید
 که وصول و اتصال که در کلام ایضاً نه است مخالف عقل و نقل
 زیرا که در جواب مسکوئیم که بچکس از اهل عرفان ایند عو
 استغفر الله لعظیم که ممکن بواجب میرسد تا با اتحاد هر دو چیز
 یکپوش شده است چه بران باطل است بلکه چنین مسکوئید چنانچه
 حضرت مولوی سروده است
 صبه الله صبت رنگ خرم چو پیا یک رنگ کردن اندر
 چو کج در خرم افتد و کوشش قم کو بدت بیگ منم خرم لایم
 صبه الله ان انا الله کفن آ رنگ آتش دارد اما این است
 یعنی آتش ننده اما خلق و صفت آتش کرده پس اگر آن

از آتش سرخ کرد و گوید که من آتشم ظاهر است که چه معنی
 چون بر تو خوشبید در آینه با آینه اما آتشم بخوبی بچند
 و شیخ عطار سبزه با هر کردیدی که هیچ مخلوقی کرد به
 خدا یا خدا کرد لیکن سخن درست این باشد که ذات و صفات
 خود جدا کرد و خالق بزبان حال میگوید او مانده بود
 ما کرد و مکن میگوید زهد و عزم و واحد میگوید
 بالتقوع والآسان والفرس واحد یعنی وحدت تو
 و صفتی دارد و در عرف میگویند که زید با عسر و اتحاد و از
 معنی غایت اختصاص اصلاص ازند بلکه تحتین اتحاد نیز
 اهل الله خیالات را رافع نمودند چنانچه شیخ محمود در کلامش
 وصال تجا بکجه رفع خیال خیال از پیش برداری و صفا
 پس اتحاد که سبب مذرت در کلام این طایفه واقع است
 از این متبیل است بقرینه کلامهای بسیاری از ایشان
 که مویده انهمی است و آنچه مذکور شد بمثلک و شاط الننا

والله حقیقت نزد این طایفه که موجود شرک است که التوحید
 فی القیود به شریک منتهی این کلام است که توحید در اصطلاح
 بذکر شرکست بواسطه آنکه توحید و حسیز را یکی مانتین سبب
 پس اولاً بود و محسوس و قابل باید شد تا حکم بانحاد کند و قابل
 بود موجود شدن نزد این طایفه شرکست مولانا علی ^{که}
 شرک گویند که قابل بود و حسیز ^{نست} این مجاز است و در حد و در
 خدا و کرطلبی است کمان وجود رسم از عدم دو موجود سخن محسوس
 چه موجود نزد این طایفه است که وجود ثابت و دائم مستمر و با
 اولاً و ابداً لذاته داشته باشند و از کسی وجود بان نسبت
 باشد و این نیز از یکی نیست و از خود و فاضل در رساله او
 شرح با عیانت و غیره و در غیر آن تفسیر شرح انهمی نمود و آنچه
 بر پیشتر مخفی نیست بر آن عقلی و منطقی و آنچه در وحدت
 وجود بگفت که در معنی آید است و الا این امری است
 و جدا نه و ممالک بر تبه میرسد که این معنی را بدو

درمی آید و امور و جدائی هر چند از برای و اجد افاده
 یعنی میکنند اما بر دیگری اتمام حجت نمیتواند بود این است که
 همیشه میان اهل ظاهر و باطن بر سر همین نزاع است که میخواهند
 بچگونه تمام کنند و حال آنکه وصف او بچگونه محال است
 و صاحب حال اندک این چنان است و مبتدائی که مخفی در باب است
 وجود کرده اند مثل در باب و موج و حقیقت ظلمات و حیات
 حقه و حدت احد و اعداد و صورت و حروف و صورت و لفظ
 انش و شمله و اولاد که هوا و نفس زید و عمر لفظ و حروف
 مکتوبه و کلی و طلبی افراد مفید مطلوب نیست و زبان
 طعن علماء ظاهر در از زرشود پس صواب یک امور و جدا
 بزوق حالت ساکن حواله نمایند بیت

سپهانی گزوی در ره عشق زبان جمله مرغان را چه دانی
 مرغ دلار امید حقیقت اتم افاده زلف بکشاوی ز دام ما بکشید ما
 باید داشت که سوای اشرفی بر بوبت حق نتوانی کسی بگفته

و بعضی از اهل شهود که دعوی رؤیت کرده اند یعنی در ظاهر
 مثل صورت شخصی در آینه یا رؤیت کاتب در کتاب یا رؤیت
 بنا در بنا چنانکه گذشت بلکه تحقیق آنکه مالک که از انانیت
 برآمد و از قید هستی موهوم فارغ شد راضی و مرئی بغیر از
 درجه مطلق نیست که این در این است و چون این مقدمه تمام
 شد بنا بر هر صلاح از سبب شود سان العیب میفرماید که
 مرغ دلار امید حقیقت بلام قافیه یعنی مشاهده بر بوبت و حدت
 مطلق مع از کثرت نصیب دل شده بود و از این چه صحبتی
 بر رسیده بود چه وحدت در کثرت است زلف بکشاوی
 یعنی شئونات و کثرت اعتبارات و تقیبات که زلف در
 اصطلاح این طسایفه عبارت از آنست رخ نمود و سبب
 حجاب مشاهده وحدت مطلقه کردید چنانچه در جای دیگر میفرماید
 دارم از زلف یا کله چندانکه بپر که چنان و شد نام میرد اما که بپر
 و شیخ محمود در کاشن زار اشارت اینجاستی کرده و فرمود

دارد چنانچه گفته موده اند ^{مفسر}
 مرگ اگر مرد است کوزدن است ^{تاد} در آغوش بگرم ^{مکن}
 من از وجانی سنانم جاود ^{اوز} من دلقی ^{شاند} زنگ
 و سان الغیب ^{یعنی} مگر ^{مفسر} موده ^{مفسر}
 مجاب ^{چهره} جان ^{می} شود ^{عبارت} ^{حشامی} که ^{از} این ^{پرده} ^{چهره}
 چنین ^{مفسر} ^{سزای} ^{چون} ^{خوش} ^{است} ^{روم} ^{گلشن} ^{رضوان} ^{که} ^{مغ} ^{مخبر}
 بین ^{سبب} ^{تجدد} ^{گاه} ^{در} ^{است} ^{کجا} ^{هسی} ^{روی} ^{ابدل} ^{بین} ^{شاید}
 شرح ^{صفت} ^{مالکی} ^{است} ^{که} ^{جالت} ^{خوشی} ^{که} ^{ترا} ^{روی} ^{مید}
 که ^{سبب} ^{زندان} ^{که} ^{عبارت} ^{از} ^{انت} ^{از} ^{راه} ^{مرد} ^{که} ^{پد}
 و ^{مرد} ^{سلوک} ^{میرفت} ^{زیر} ^{که} ^{گاه} ^{عبارت} ^{از} ^{فقدان} ^{از} ^{مرد}
 اعلی ^{است} ^{پس} ^{سبب} ^{لغزش} ^{مندم} ^{که} ^{در} ^{راه} ^{مالک} ^{یابد}
 چنانچه ^{مگر} ^{مغسبی} ^{را} ^{فر} ^{موده} ^{است} ^{مفسر}
 قطع ^{ان} ^{مطلوبه} ^{به} ^{سهری} ^{خون} ^{ظلمات} ^{بزرگ} ^{خطر} ^{که} ^{است}
 طریق ^{غش} ^{پاشوت} ^{نشاند} ^{بیتد} ^{انکه} ^{در} ^{ایزراه} ^{بشاید}

حضرت مولانا مفسر ماید ^{مشتوی}
 راه دور است و پرافتای ^{پد} راه دور ^{رامی} ^{بیاید} ^{سهر}
 که ^{توبه} ^{بر} ^{مفسر} ^{دانه} ^{برای} ^{کرمه} ^{شیری} ^{فرو} ^{افتی} ^{بجاه}
 در ^{بزم} ^{وست} ^{بکد} ^{وضوح} ^{در} ^{مفسر} ^{عینی} ^{طبع} ^{مدار} ^{وصال} ^{دوام}
 شرح ^{مقصود} ^{انکه} ^{درونا} ^{که} ^{ترک} ^{زند} ^{ان} ^{بدن} ^{کیا} ^{بره} ^{نشاند} ^{وصال}
 دوام ^{که} ^{گاهی} ^{روی} ^{دیده} ^{کما} ^{بسر} ^{من} ^{ان} ^{خالف} ^{بکد} ^{دو} ^{چنانچه} ^{مفسر}
 سید ^{کایان} ^{فر} ^{موده} ^{اند} ^{لی} ^{مع} ^{الله} ^{وقت} ^{ای} ^{وقت}
 قبله ^{چرا} ^{که} ^{نویسن} ^{وقت} ^{است} ^{لا} ^{یعنی} ^{فیه} ^{ملک} ^{مفسر}
 و ^{لا} ^{یغنی} ^{مرسل} ^و ^{در} ^{حال} ^{دگر} ^{مفسر} ^{موده} ^و ^{الله} ^{لبغا}
 علی ^{فلم} ^{یغنی} ^و ^{انی} ^{لا} ^{استغفر} ^{الله} ^{فی} ^{کل} ^{سبعین} ^{مره} ^{لا}
 چه ^{استفاد} ^{از} ^{تجدد} ^{زول} ^{از} ^{در} ^{جه} ^{اعلی} ^{یابد} ^{است} ^و ^{کشتا}
 الا ^{بر} ^{ار} ^{استیثان} ^{المفتر} ^{بین} ^{اخار} ^{دو} ^{نبی} ^{معصوم}
 از ^{جمع} ^{ذنوب} ^{انکه} ^{اضغره} ^و ^{کبیره} ^{صغیره} ^{مفتره} ^و ^{غیر} ^{مفسر}
 پیش ^{از} ^{غیبت} ^{پس} ^{مال} ^{در} ^{مشاهده} ^و ^{صدت} ^{بکمال} ^{خواهد} ^{بود}

و بعد بگو آنکه روح نبت که راکب است و بدن مرکب و نازا
 مستعد شود و او را بارگاه پادشاه راه میدهند و اگر کسی
 گوید در حدیث نبت و لا و لیس پس میتواند بود که صاحب
 انبیه باشد که بعضی از کتب الهیه فی مقاصح جواد
 اگر ملک مغرب و تنی مثل انجیلات را نذر دولتی نبرد
 عقابش کارس شود و ام پان ^{حق} گمانها همیشه با بدست اوست
 شرح عقاب اصطلاح عرفا معرفت که ذات حق تعالی است
 و حکایت متقین اندر این که معرفت که ذات واجب ممکن
 نبت بلکه معرفت که با بیات ممکن را در غایت صعوبت
 میداند تا با واجب چه رسد کل ما خطر ببالک فهو خلا ^{اول}
 و از حضرت باقر علوم اولین جنسین منقول است که
 کَلِمَاتٌ مَبْرُؤَةٌ بِأَوْهَامِكُمْ فِي ذَوِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَصْنُوعٌ
 مَخْلُوقٌ مُثَلِّمٌ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ وَلَعَلَّ التَّمَلُّكَ الصِّغَارُ
 تُؤْتِيهِمْ أَنْ لَمْ يَبْتَنِينَ فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَا لَهَا وَتَوْتَمُّ

أَنْ عَدَمَهَا نَفْسَانِ لَمْ يَنْصِفْ بَيْنَهُمَا وَكَمَا حَالَ الْعَمَلُ
 فَبَيْنَا نَصِفُونَ أَنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ وَتَحْقِيقُ نَيْتِ كَمَعْرِفَةِ حَسْبِهَا
 بِرِسْمِ نَبْتِ كَنْ نَيْتِ بَلْ كَمَعْرِفَةِ اللَّهِ وَرَعْرِفَةِ بُوْجُهِ مَاتِ كَنْ
 عَدَابَتُهُ دَرِ رَسْمِ حَقِ

زبان وصل تو باید بر این ضو ^آ کتاب هجر تو دار و شرار تو در
 شرح بر آنکه وصل عبارت از معرفت حقیقی و مخلوق با خلق
 الله شدنت و هجر عبارت از اوصاف ذمیه و بنا بر نخست
 اعمال که آیات و احادیث دلالت بر آن دارد در معنی نبت
 ظاهرات مثل آیه کریمه **يَوْمَ نَجْذِ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ حَسَنٍ**
مُخَصَّرًا و آیه **فَالْيَوْمَ لَا نُنْظِمُ نَفْسَتَهَا وَلَا نُجْزِيَنَّهَا إِلَّا**
مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و حدیث **الَّذِي كَثُرَ فِيهِ الْبُئْرُ فِي الْبَيْتِ الَّذِي**
وَالْفِضَّةُ مِمَّا يُخْرَجُ فِي جَوْفِهِ نَارُ جَهَنَّمَ در روایت **النُّظْمُ**
ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْفَيْتَمَةِ وَالنَّاسُ يُحْشَرُونَ عَلَى صُورِ
أَعْمَالِهِمْ و حدیث **رَضِ الْجَنَّةُ قَبْعَانِ وَغَرَسَهَا**

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وجامع علوم ظاهریه و باطنی شیخ بهاء الدین
 در شرح الیقین از باب تسلوب و مکاشفه نقل فرمود
 که حیات و عقارب در قریب است از افعال ذمیه و اعلا
 قبیحه و نیویست و بنیست و رضوان او حور و حضور عبادت
 از افعال صالحه و اعتقادات حق این تشبیه در حرف
 لغت ظاهر میگردد و ضمیر که بجای استبعاد نیست نمی بینی
 که حقیقت انسان که در ذهن موجود صورتی و حقیقی دارد
 مستی بوجود ذهنی و نقلی و کلی است در افعال صورت غیر اول
 مستی لفظ در کتاب صورت غیر آن مسمی بکتوب در
 خارج معنی دیگر غیر از این ثلاثه است مسمی بوجود حقیقی و
 اصله صادق است که بمعنی از ضمیر دیر بر ذکر کرده و بجای
 آمده که موضع خود را و اگر دارد و میتوان گفت که همان
 انسان است که در ذهن بود که بزبان آمد و همان است که
 نوشته شده و همان است که در خارج موجود است با اعتبار

و غیر است با اعتباری این تشبیهات بواسطه رفع استبعاد است
 سمانه هرگز اندر حرف نماید که بجز فتنم اندر طرف نماید
 و همچنین است معنی تزل که در کلام متحقق است و وارد شده از
 کلام ایشان که وجود تزل کرده است مشنوی
 هفت و دوازده حقیقت اعمال است هشت حقیقت حقیقت و صانع
 کمان بر که بد در تو عاشقان مستند جنزاداری از احوال زاهدان
 شرح یعنی صیغ موجودات مجتبی وجود مطلق موجودند و در
 ذکر حق اند و این شیء الا شیء بجمده و لکن لا یفهمون
 شیءم اگر خواهی که کرد و بدو دان من شیئی را یکدم تو بخوان
 ایمن اگر خبر ندانند پس بنیست و لسان الغیب اینی را که در فرمود
 جلوه گاه رخ او دیده من بنیست ماه و خورشید همین آینه میگردد
 هر کس طالب بارند چه شیارو هر جا خانه عشق است پر سجده
 صاحب کلشن راز فرموده مشر
 به ذرات عالم بسچو منصور تو خواهی است کیر خواه منصور

در این شیخ و سبیل اندویم ^{مغنی} مغنی همه باشند ^{تأم} تمام
 همیشه کفر در شیخ حق است ^{و ان من شیئی کفرت ایجا که دوست}
 دل سر پرده محبت او ^{دید و آینه در اطلعت او}
 شرح چون انسان جامع اسماء و صفات بخلاف ملائکه که مظهر
 اسماء هستند تیه اند مثل سبتوح و قدوس شیطان مظهر اسماء
 مذکور هرگاه انسان مظهر الله باشد که مظهر جمیع تعقیبات اسماء
 و صفاتی باشد پس معنی لایسغی از حی و لایسغی
 وَلَکِن وَسَعَفَى فَلَیْبِ الْمَوْءِنِ ^{دل سر پرده محبت او است بگو}
 صادق جلال محل نزول اجلال و خواهد بود و چون انسان
 بدن عالم و غیره بمن است پس صادق است که دیده آینه
 در اطلعت او است و در این غزل مغنی را تکرار کرده شعر
 بجایش مباد مظهر چشم ^{زانکه اینکوشه خاص خلوق است}
 زیرا که مراد از چشم بصیرت نه باصره بقدرت خیال زیرا که هر
 طایف دیدار اینحال ندارد لاندیر که الایبصار وهو

بدرک الایبصار که اگر کسی سوال کند که هرگاه انسان مظهر
 و مجرای احدیت اجمع باشد پس مجرای فوق این متصور نیست
 پس حضرت سید کانیات در غیرتبه تربیت ندارد و جواب این
 آنحضرت که مظهر جمیع اسماء و صفاتست بر وجه استعداد
 و اعتدال در انذات مقدس که در آن جلوه کرده باشد
 و قسما آفتاب در وسط السماء باشد و نسبت آن باقی علی
 باشد و شخص را در آنوقت سایه نیست چنانکه باین نسبت آن
 حضرت سایه داشت آری ^{مشو}
 زمانه خواهد وقت استوائی که از ظل نور ظلمت مصطفی بود
 بخلاف امت چه اگر مظهر جمیع اسماء صفات هستند اما
 وجه اعتدال نسبت بگو افراط و تفریط در ایشان است
 بعضی غضبیه بر ایشان غالب است و بعضی صفات که ^{مغنی}
 دوش بر دم که ملائکه درختان کمال آدم برشته و به چنانند
 شرح نغصه مانا که میخانه باصطلاح اهل عرفان عبارت

انسانی است که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر اسم جامع است
 و محل معرفت الهی است و پیمانۀ باده حقیقت است چنانچه
 دلالت دارد بیت دیگر
 آسمان باران است تو کسبید ^ش قوه خال بنام من میواند ز
 یعنی مظهر اسماء و جامع جمیع اصداد است چنانچه چون نفس
 و وحدت از حضرت غیب مطلق و عالم لاهوت و نفوس
 تزل نموده بی آنکه مکان خود بگذارد چون نفس بر تو
 آفتاب با نحت و مانند معنی از ضمیر کاتب در صفحه کاغذ
 القصد بعالم لاهوت که عالم انسانی باشد تزل میسرود
 و کبوت یقینات تعیین شده مثل تعیین بنا در بنا لاجرم آفت
 حکمت و یقینات عالم ملک و شهادت پیشتر از مجرد آ
 و ملکوت چنانچه آفت اکثر مردم با قصر و نشین زیاده
 از آفت با تاست مگر جماعتی که چشم بصیرت ایشان
 بکل اجزای حرکت و وحدت کج کل شده رنگ کثرت یقینات

و بخار عالم محوسات تدر را بصیرت ایشان ندهد مثل حضرات ائمه
 مصوبین صلوات الله علیهم اجمعین که در بین کثرت شایده
 نور وحدت می نمایند در جلیب ناموسی معاشرت و ملکوت
 و در عالم لاهوت شده بعضی تنفیضان آثار حضرت کرد
 لعلق عالم جسمانی از دامن خویش افشاندند که همه بنی
 ایشان زار و میده که با عالم مجردات و طغیان ملکوت
 ربط بهم برسانند چنانچه لسان الغیب را روی داده و باین
 که با ملکوتیان محشور شده در این بیت اشاره میفرماید که دوست
 بعین البصیرت هر چه نمودم که ملائک که از عالم ملکوتند
 در سجانه زدن یعنی تعظیم و تکریم شاه انسانی نمودند
 چنانچه در حسن مطلع اتفرل تشریح باین معنی نمودند
 ساکنان حرم سر عفاف ملکوت ^ش با من خاک نشین ماغزیان
 و حکم الهی کل آدم بر شنند و پیمانۀ زنده پیمانۀ معرفت از
 با خشنده یعنی این معنی علم البصیرت بود که در وقت خلقت

ابو البشر این کار بفرمان حضرت احدیت کردند دوش زمین لستن
 دیدم با آنکه دوش خجیات این یعنی نمودند و مقصد آن است
 از اظهار جنسی و خویر است یکی بیان اظهار مرتبه کمال نشاء
 آنست که وسیع و جامع و اضافی روح او بجناب مقصد
 الی غفقت فیه من روحی یعنی در بر او مرتبه است که
 ملک بیال پرواز با مرتبه رسیده در مواضع دیگر است
 و شد عشق نداند که مرتبه ^{تعالی} بجواه جام و کلابی بخاک آدم
 بر در بخانه عشق ملک استیج کوی کا در اینجا طینت آدم نموده
 کانی الحدیث القدسی حضرت طینت آدم پیدا از جناب
 و شیخ عطار حال آنست بر ملک فرموده مشهور
 علم هست اینجا که اسرار است در سیار اعات بیست
 در سیار از گریست و در در در در اسرار آدمی در خود
 در پیش آورد که در میدان اول دلار از او بشناسند
 که بود در مانی مسدود که آه صاحب در در اباید اثر

دویم آنکه این مرتبه عالیه برای انسان محض تقصیل و عین غیابت
 جناب احدیت است با کتاب و اجتهاد چنانچه در بعضی مواضع
 اشاره باین مطلب نموده است مشهور
 برعت سر زلف نود انعم کوشش چون بود از انعم و کوشش
 و اینکه عطای این مرتبه تقصیلت نیاز و جسد و کوشش خود بر
 و این بقدر از صرع ثانی بیت برقع از چهره می کشد بد چنگ
 سر شده نموده از آن پیمانزه معرفت سازند معلوم است که کل
 مرتبه سهولایت دارد و اصلا غصه از آن بر نمی آید بلکه قوه
 و قابل محض است که صورتیکه فاعل تقصیل خود با و غیابت فریاد
 برای آن خواهد بود مقتضای فاذا استویته و تقف
 فیه من روحی ففعلوا لله ساجدین ملک را تعلیم بخیریم
 کرم و مطهر در گاه الهی میباید نمود چنانچه استانی ^{پادشاه}
 میبوسند و تقصیم و توفیر میباید با آنکه سنگ و کلی میبوسند
 آسمان بار امانت سواست فرعه فال بنام من یوانرند

شرح مراد از بار الهامت توانست کشید مظهر اسم جامع بود
 که موجب معرفت تبار است و چنانچه در قرآن مجید وارد است
 كَاِنَّا عَرَصْنَا الَاَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ
 فَأَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ نَبِيُّ اِسْمَانِ
 که علم و اشرف هر مست قابل این مظهریت من که انسانم
 همه آنچه مظهر اسم جامع باشم و معرفت کامل تحصیل نمایم و از
 اینجمله است و بگزارسان العیب شد که فرموده اند شرف
 خدا که در زمان برسد مژده اما که سالی که بعد الهامت و فایده
 یعنی اگر آنچه نفسی مظهریت اسم جامع بود بفعل آورد و
 تعدیل قوای نفسانه و جسمانی کرده از طرفین همسر احوال و
 تفریط اعتدال نماید و نفس خود را مستقر از زرایلی و منجلی
 بغضائیل سازد و چنانچه نفوس نزولی متزل نموده و نفوس
 عروجی خود بسبب ارجوع نماید و دایره او بدان نفوس
 تمام کرده و حکم بیداری و بیداری بآیهها التفت المظنی

بسیار از این مظهر است

از حقیقی الی ربک و ارضه مرتبه بیده اعلای خود رجوع من
 هر آینه فای از خود و باقی سخن خواهد شد پس صادق است که
 هر که وفا بپسند خود کند مژده امان یعنی امان از قیامت
 و باقی معیای باشد خواهد شد و لا یخسبن الذین ظنوا
 فی سبیل الله اموالهم انما بل آجاء عند ربهم یرزقون
 الا ان اولیاء الله لا یخوف علیهم ولا هم یخزفون
 بر در سخا عشق ایلیک شیخ کوی که در آنجا نیست آدم محمد
 شرح چون آدم ابو البشر است مظهر اسم جلال و جمال است
 چنانچه فرموده ما منک ان یخجد لیا خلفت بیت و حدیث
 و حمرت طینت آدم بیدتی او یقین صبا حاکم است
 مخلوقات که مظهر یک اسم اند پس بید و حدیث مخلوق اند چه عزیزان
 که مظهر اسم جمال اند مثل ملا که رحمت که مظهر سبح و قدوس است
 یا مظهر اسم قهار و جبار چنانکه ملا که عذاب یا مظهر اسم
 و مکرر اند مثل سبأ طین الالین و النحن و از این جهت که مظهر

اسماء جامع سجود ملائک شده میفرماید بر در میخانه عشق که عبارت
 از جمیع معرفت جمیع اسماء صفات و معانی از ایجاد است
 ابلیک تسبیح کوی تزیین و نقد بس بجای آبر بر کمال قدرت
 بر مخلوق و ذلک زیرا که طبع آدم در پسین موضعی محترم
 کرده اند یعنی جمیع اسماء صفاتی و جلالی و جمالی در محترم
 او منصب نموده اند و از آنجا معانی آیات دیگر که شامل بر آید
 همین معنی است ظاهر شد

در ازل پر خست ز نخلی دم عشق پیدا شد و آتش بر عالم زد
 جلوه کرد درخشش دید ملک عشق آتش شد از این غریب بودم
 خواست نابوده در صورت خود را بین خیمه در کار که آب و گل آدم زد
 بر پیر پیغمبر خم زین مرغ شیخ چرا که دهنه نو کردی او بجا آورد
 شرح متنی مانا که اهل عسرفان در بعضی اصطلاحات
 خود مثل راه آید که زده اند چنانچه معنی آن کبر و ترس باشند
 میگویند و مرشد کامل میخوانند چو او ایمان با مورا باطل اندازد

و کفر جبارت از ترس است چنانچه در تفسیر کذشت و چنانچه
 ترحم میباشد تر باطل میباشد و چنانچه اول مذموم است
 ثانی مدح است چنانچه در حدیث است الکافرا ذامنا
 فی کفره و دخل الجنة یعنی زارع پرگاه در شغل و عمل زرع
 میرود بیست میرود و از آنچه زارع را کافر خوانده اند که ز
 دانه است در خاک سینه که کافر میگویند و سائر میگویند
 و مشهور این است که مراد در اجتماع از پیر معنی آن حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام است و مراد از شیخ آدم صفتی بیغریب
 که من مرید و غلام با خلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 میباشم ای آدم نواز من مرغی که دهنه نو کردی که کند
 توری و خوردی و او با وجود آنکه دهنه نو خوردن کرد
 سزا خورد و بین تفاوت ره از کجاست تا بجا و از این
 اصطلاح ای از برای این بیت مشهور عطار بدست می آید
 من آنکرم در نیال که تخته بنا کرد شدم بر بام این تخته کبر از آمد

از آنجا که من ادم که باره چشم از آنم کبر نیواند که با ما ذکر کرد
 یعنی من آن کالم که غایه عشق بنا کردم که بغض است بیخود
 شایخ بنا میکنند خواهی سجد کو و خواهی صومعه و اهل عبادت
 و مردان راه چند را خواندم از آنجا که من زادیم بسنی
 از آن سیر و مرندی که بقا از او ایستم که خود خانه خود
 نیست دیگر باره با او یکی شدم مثل جنمک چینی و کلمه
 از آن مراد در راه حق نمیروند که از آنکس که از او زاده بود
 جنت شدم بلکه یکی گشتم متن
 من که امر درم بهشت تقدیر من و عده فردای زاهد را چه باور کنم
 شرح مقصد از این بیت اگر چه گاه ربطی بر گاه الهی بهر سید
 و بعد متعلق با غلاف الله بقدر استعداد یک دارد کرده و از
 لذات روحانی سبب ربط بجا لم مجردات متلذذ شد
 بهشت تقدیرت در این صورت لسان العیب میفرماید که مرا
 امروز بهشت تقدیرت است و آن لذات میستوانم یافت

و عده فردای غلط زاهد را چه باور کنم به زاهد میگوید
 در این کتابت بر تبت و منخر در آخرت با آنکه من سیدم
 که در دنیا تبت است چنانکه در آخرت سست
 اگر دو طبیعت را تو گشتی هم اینجا و هم آنجا در بهشت
 و کلام لسان العیب یعنی را خدا رد که فردا بهشت است
 و چون مقصدش این باشد که در مواضع دیگر تصریح بوجود
 بهشت فردا بهشت شاء دنیا تبت نموده آنجا که میفرماید
 فردا بهشت و کور و حور از برای من امروز سینه سازه کلیم پرورم
 کتم که کفر زلفت کراه عالم کرد گفتا اگر بر اندام اوت برآید
 شرح چون لف با مطلق عسرافاجارت از کثرت ثنوت
 و اغیار است پس مانع از ش هده نور و عدالت و ظهور وجود
 مطلق را میپوشاند یعنی کتم که کثرت که حجاب نور مطلق است
 مرا کافر که راه ساخته و از شاهده نور و عدت حقیقی از حرم
 گردانیده در جواب من گفت که اگر دایم شد و محقق باشی

همان گشت ترا بوجدت میرساند و فی کل شیء اینه نغذال علی مراد
 بنیر پرده پسته زده پنهان جمال جافش برای روی خان
 و در عنزل دیگر اشاره باین معنی نموده ^{سینه}
 که صیبا پای سر زلف هر یکتا بر سلسمان که شود باوه خور ^{کوش}
 دراز لبست و کم بر زلف پان ^{ناب} بر کشد و در سر پان زرد
 این بیت اشاره است بعدیکه در روزالت حق سجده و تعالی
 با ذریه آدم بسته و اذ اخذ ربک من بطنی ادم من ظهورهم
 ذریه هم و اشهد هم علی انفسهم انک ربکم فالوا علی
 و چون امر ازلی است بمقتضای کلمات نبی قدّمه این معنی ^{عده}
 خواهد بود چنانچه در عنزل و بکرمی فرمایند شعر
 باجری من معشوق مرا ^{پان} هر چه آغازند اردن پذیرد انجام
 و بخت شریعه راجه اینست که تکلف بذر که عدول باشد
 از برای تکلف ^{شود} تکلف ساختند ای تکلف
 که بایادت دهند آن عدول پس برود در این ^{نش}

تجدید عهد نموده که بر بوبیت او و بندگی خود است از نو و بنیم معنی
 رسید و الا لایذاب ابد گرفت رشد ^{حق}
 خیر تا نذر بختا کشد طی ^{بیم} بر در دست نشینم و مراد ^{بیم}
 زاد راه حرم و صل نمازیم که ^{بکده} است زود مصطفی زادی ^{بیم}
 شرح معرفت حقیقی که عبادت از محرم و صل شدنت
 و یکی از دو طریق است اول تصفیه سوره تجلی باطن بدوام ^{شکر}
 و موافقت ذکر که زاد راه سالکان طریقت و اولیای ^{و اد}
 حقیقه است بر سلوک راه حرم و صل که ایشان را سالکان
 مجذوب گویند دوم جذب عینیه از پر تو بختی ذات البوبیت
 او را درسد و بعد از خودی خود بر باید و محوس ^{زد}
 جذب من جذبات ^{کلی} کجی من عبادة الثقلین
 و صاحب این جذب را مجذوب سالک گویند و معرفت که
 از راه ^{شکر} و اند لال بهر سد معرفت حقیقی ^{بست} چه ^{عقل}
 در این طریقت ^{بست} که اشتباه جن برض عام و فصل ^{بخت}

و اهل نظر را ایسے بغیر از دون سلیمت و معرفت از راه
 مخصوص جنابت در این صورت لسان الغیب میفرماید که گنگ
 کار بسته ما حضرت در اینجا که مقام خود خودت چنانچه
 در موضع دیگر میفرماید ^{شش}
 بود آیا که در یکدیگر بگفتند که از کار فرود بسته میباشند
 چرا که زاده راه جسم وصل که تصفیه و تجلید روح و دوام ذکر
 حق و عبودیت باشند تا ابریم پس که انرا از در میسکده که تصفیه
 محو مطلق است طلب زادی کنیم ^{شش}
 نقطه خال نور بلوح بصیرت چون مکر از مرد مکت دیده خدا و علم
 اگر بدیده کشم سر در سلیمان پر بر رخائل من میسرند سپاس
 شرح چون سر در سلیمان خاتمش است که هر که سر در او
 چشم کشد از دیده پنهان میشود و کسی او را نمی بیند و مانع
 چیزی بنمید نیست و اندر بروی و معنی میسکود خور و یان
 بر پنهان با آنکه مرانی پسند دل مرا میزند چه عین سپاس

و پری رخان حسن پنهانی دارند چرا که منظر جمال مطلق آن
 که آشکار و پنهان حاضر و غایب آنجا یکی است متن
 سابق حدیث سر و گل لاله بر ^{وین} بحث با ثناء غزاله سر و
 شرح بد آنکه جمعی دل خود را بمقتضای لاله الا الله تصفیه مینمایند
 بقدر صفای قلب و تربیت آن پس اول سر مبارک نور
 تجلی ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح اینطایفه آنرا
 کل میگویند و بعد از آنکه تصفیه قلب زیاده شد و نورانیت دل رفتی
 نمود تا که انرا صورت راز روشن می بیند آنرا لاله میگویند
 و بیک سر و پار و روشن می بیند آنرا سر و میگویند و مصراع اول
 اشاره باین معنی است چنانچه بد کس از اصطلاح اینطایفه خبر
 علم قطع دارد که بین خود است و ثناء عمل یعنی سه مرتبه
 که در هر مرتبه قلته روی میدهد که آن فضای اناری و اتم
 و فضای صفات و فضای ذاتی باشد اول افعال و آثار
 خود را میگوید و پس دارد که قاع در حقیقت همین یکی است

دوم غل صفات خود میدهد که در جنب صفات وجود حقیقی
 و منضم میسند از پس چنان می بیند که موجودات غیر مستطو
 موجود حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصدیق قلب سر مرتبه داشته
 باشد در مرتبه چیز می شنیده شود اول افعالی در مرتبه اول
 که گلی می بیند دوم صفات که در مرتبه دوم لاوی بیند سوم دانستن
 که سر و است و می تواند بود که معنی این باشد که اول فعل خود
 از زوال غسل دهد که فعل با اصلا از او سر ترند دوم آنکه
 صفات خود را بطییر دهد بدین نظیر که صفات ذمیه را بشود
 که بغیر از صفات الله صفت عیسری بنید و اینتره تخلعوا
 با خلایق الله است بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود
 قائم بذات ندارند لا وجودند ذوات اعتباری را از صفات
 بشود که اعتبار از مطلوب حقیقی در نظر چه سوه طور نماید هرگاه
 اصطلاح این باشد دیگر عمل ثلایه عقال را بر اصطلاح
 شاربان مقرر که عبارت از ته پیا له است که صباح بخورند

که معده ایشان را غسل از اخلاط فاسده دهد یا تا غفلت
 جبارت از رد و تخریزن عقال است صورتی ندارد و در کل کلام
 لسان العیب بر امثال اینچنینی از عدم علم برست و اصطلاح
 از خلاف آمده عاویب کلام منقرب محبت از زلف بران
 شرح محبت جبارت از این است که کثرت و نجیبات و تفرقات
 که مظاهر شئون است و آمد و زلف پریشان جبارت از این
 که کثرت و تفرقات است که نزد جلوه ذات احدیت منضم
 و اینجات که از کثرت و عدت و از تفرقه محبت بهره دار
 در افاق و انفس حاصل میشود چه از دلیل وجود صورت
 و فی کلیه له آیه شدل علی الله واحد
 لسان العیب میزاید که کسب محبت که وصول بودت از
 لغت در کثرت بجز من حاصل شده و پس از این خلاف
 عادت است که کثرت سبب وصول بودت شده چه بقیض
 مطلوب مطلوب رسد اهل منقن آزا جاسس خلف بگویند

و این مستی مکرر را شاره نشسته بوده آنجا که می فرساید شاره
 کسوم که کفر زلفت کراه عالم کرد کما اگر بدانی همه اوت بر آ
 سر خدا که عارف سالک کجاست در جبرتم که باوه فروش از کجا
 بخیل مراد این بند که سسته نه یعنی این کلمه که از اسرار است
 و بناید بکسی گفت که مغفرت حق تعالی عام است حتی که باو
 فروش را می آرزو عارف سالک و مرشد کامل بکسی
 من در سیرتم که با باوه فروش از کجا این سخن را شنیده
 چرا که چندان در کار باوه فرسوشی سرگرم است که البته
 مغفرت خدا را شنیده و می تواند بود که سسته خدا که عبادت
 از چند کلمه گو باشد که حضرت مامور بود که بکسی نگوید و
 حضرت مخالفت امر الهی میکند سیرانم که اما حضرت ساره گو
 از کجا شنیده رخصت بد نظیر این میشود که حضرت سسته
 کائنات مامور بود که این سسته را بغیر خود و بکس آنگاه
 انفسنا و انفسکم و حدیث خیرک جبهی و لکنک لیسنا و انما و

من خود واحد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
 غیر از خود نیست با از کجا شنیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
 از کجا شنیده و چنانچه از این بیت دل بر اینجی است که سینه
 ساقه بیا که عشق نذا میکند لطف کاکس که گفت قصه با هم بر باد
 در این بیت دقیقه است مقصود از کرمه انک لا یهدی من
 احبب و لکن الله بهدی من یتاء من
 را چون طاعت سلطان عشق میدادند از دند که حافظ خموش بن خموش
 اشاره است بحدیث من عرف الله کل لسانه مخفی نماید که عشق
 عبادت از قرب و اتحاد با معشوق است یعنی معشوق حقیقی که
 موجب فناء صفات عاشق و باقی بماند معشوق است چنانچه
 در حدیث است که عیب بند من سبب عبادت بسیار زیاده از
 و آیه که نافله باشد من نزدیک بشود تا بحدیکه او را دوست
 میدارم و از غایت دوستیها چنانکه در عرف میگویند که
 فغانی با فغانی کمال اتحاد دارد و با من اتحاد بهم برسد

در محبت بنای که من چشم و گوش دوست و پای او بشوم و
این گنای از طرف قرب و اتحاد است حتی از غایت قرب
کو با او محبت من می بیند و من بشنود و من راه میرد
و من بکسیر دینی و بدن و شنیدن رفتن و گرفتن او با غایت
منست پس در این صورت زبان عبد کوتاه است چرا که گفتن
از غایت اتحاد و تفریق گفتن غایب است چنانکه میگویند که گفتن
و تفریق عظم گفتن بادشاه است پس حاصل معنی آنکه تفریق
که گفت سلطان عشق که موجب اتحاد از لباس شربت فنا
وجودت مرا پوشانیدند از غیب نه دارد او نداند که حافظ
خوش باش که زبان تو در معنی زبان دیگری باشد
پس گفتن را بخود منسوب میازد و از آنجا یعنی که بیان
این حدیث که من عرف الله کل لسانیه و حدیث من عرف
الله ظالم لسانیه جمله غوری بگردد چه در این صورت زبان
عبد کوتاه شده و زبان مسبود گردیده که اشرف و اطوار

در در مواضع دیگر اشارت به این معنی فرموده
در پس آینه طوطی خشم داشت آنچه هست از آن گفت بگو
بارگاهت هم و باره که میگویم که من کشیده این و من بگو
من اگر خاتم اگر کل سخن از آنی که از آنست که سپردم در
با جهان که هر روزی صحبت کل این سخن بر جای خار چیران
ایدل از بند لغزش از زبان من مرغ زبیر که چون ام
نار نماز آن زگر سنا ز این آنچه این آل شورید و گران
شرح معصوم از این کلام صحبت سالک راه حق است که بگوید
که در راه مطلوب باو میرسد بدان صبر نماید بلکه خار این راه را
دانسته چه برگاه باغبان بواسطه چه دره صحبت کل سال در آن
صفت خار چیران کشد سالک راه حق بواسطه نیم خشم و جفا
ابد کجایش داده که محنت و کرده پستی و بلند بهای راه را
بر خود همسوار نماید بلکه بره فوج مکاره پسند آن صبر نماید
که طایم طمس او کرده درج رحمت دان چندی

کرد که توتیای چشم کرک
 منت بر لوح دلم خرافت با چکیم حرف در کباب و نداد
 شرح یعنی لوح دلم صاف از قش اخبار است که بجز حجاب
 جلوه ظهور ذات احدیت که الف عبارت از اوست نیت خاتم
 از حضرت علی مرویست که **الْأَلِفُ بُشَارٌ بِنَهْائِ إِلَى الدَّائِلِ** ^{حقیقت}
 و چنانچه اصل جمع حروف الف است بر الف را اگر کز کنی اول
 خواهد شد و همچنین متعین عینیات جمع حروف می شود و ذات احدیت
 اصل فاطمه مخلوقات است و ظهور این یعنی **عین العین** می آید
 بر گاه رفته را بقدر شری شلار است بر صفی کذاری الف است
 و اگر از ریشه قدری بر کردانی ب و و ال است و عطاء
 التماس حاصل اینک میگوید که حق تعالی اصل اشیات
 یعنی علت جمیع است و علت اصل معلول است میفرماید **بِأَنَّ**
 استناد ازل چیز دیگر یا دامن ندانیم از الف قامت دو
 که موهبت کبری است من عشره

طیلس هستی عشق اندامی در ارادتی عبا آسوده
 شرح یعنی علت غایب آدمی و سایر موجودات ^{معیضاً}
 کثرتاً **أَجْتَبَاهَا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَلَخَلْتُ الْخَلْقَ لِكُلِّ عَرَفٍ**
 عشوات پس اراده آن کن مسمی می که جلت غایب ایجاد گای
 برمی چه فعلی که عده غایب بر آن مرتب شود و حقیقت وجود
 و عدش علی السویه است پس بر گاه مسمی کنی خواهی رسید
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ لِسَانَنَا ^{من}
 یرب که شاید گفت این سخن که در ^ع دیدار کس نمود است هر چه
 شرح یعنی این سخن را با که توان گفت که باور کند که هیچ ذره
 از ذرات عالم نیست که از جلوه جمال آن ذات غایب باشد
 معذ از نظر همه پوشیده و مخفی است **سُبْحَانَ مَنْ نَخَرَ فِي**
بَطُونِهِ وَظَنُّوا فِي ظُهُورِهِ بر هر که دیده ام تو نمودار بود
 ای ناموده رخ تو چه بسیار ^ع بر آنکه اهل عسر فاق ^ع
 رویت میکند حتی در دنیا و بدن در مرابا و مجال میجو است

شکل شمس در شمس مایا در سواد الاخیر از شهری کسی فاضل نیست
 که رویت حق بحسب حکم است همین چشم در آخرت نیز چه نصیب
 نماید سبیل خرق عادت با آنکه مذہب استری نیز باطل است
 معقل و نقل پس بر مبنی از سن العیب که دلالت بر ذنوب
 سال آن دارد و در رویت در نظر است

فلک سجده آدم زمین بود که کبریا که در حق خیزی و دید غیر از طور است
 این کلام خطاب سبید کاینات و خلاصه موجودات که بعضی
 تو لاک لما خلق الافلاک علی غایت کاینات است پس
 مبارک است در حق حسین بن حضرت آدم صلی علیهما السلام بود یعنی
 ملائک در سجده آدم بنیت زمین بوس تو کردند که مطهر و مجلا
 حق سبحانه و تعالیٰ بجمع اسماء و صفات هستی چرا که در حق تو
 منتهی شد همه کردند که خارج از طور است و در بدن حوسله
 فلک و ملک بود پس در حقیقت ملائک سجده حق سبحانه و تعالیٰ
 از خلق حقیقت محمدی نمودند و رسان العیب با این معنی در حق

و کبریا است رو فرموده است
 بد لب با اگر خوش بر آمدی ^{عبدی} جو نور حسن بود از اس عالم
 مکن وی تو چو در آینه جام ^{فادین} صوغ از حده می در طبع خام ^{فاد}
 شرح ردی با مصطلح عرفا عمارت از ذات من صفت
 الهی حضرت وجود مطلق است که جمیع ذرات در نور او محصل
 بلکه در او مندرج و مندرجند و حده سے عبارت از ارباب
 و کائنات که حال عارفست یعنی بر تو ذرات که در آینه جام که
 عارف است اقاد ابواب نور آفتاب که بقدر منوره بناید آن
 از غایت انبساط که خود را البرزخ نور دیده بلکه عین آن نور
 خود را مشاهده کرده در طبع خام افتاد و پنداشت که آن نور با
 از ذات خودش ناشی شده از آنجه در طبع خام افتاد
 از آنجی گفت چنانچه مولانا می فرماید ^{مشهور}
 چون بری غالب شود بر آید کم شود از مرد و صف بر آید
 هر چه گوید آن بری گفته بود ^{کوبه} زمین سسری نه زمان سری کوبه

چون بر آئندم و قانون بود کرد کار آن پری خود چون بود
 اوی در قه پری خود آینه ترک با الهام نازی کوشد
 چون بخود آید نه اند یک لطف چون پر بر است این ذات و صفت
 پس حسد او نه پری و آینه از پری کی باشد شش آخر کس
 و از این تفاوت است که انا یعنی عارف و زرد عرفا کفر نیست
 چرا که این قول حمت و انا یعنی فرعون کفر و طغیان است
 و اشاره باین فسق نموده آنجا که انسان الغیب نشود
 در سراسر انا یعنی بولاقصول یکی منجول یکی رد این بود
 به شرح حال نواده در هر حضرت من بهشت ذکر جمیل گو کرده هر
 یعنی بهادر در حسی ای افر و کان ی در هر فصل شارح حال
 است و بین نقص رحمت است که زنده کی عالم عبارت از است
 و بهشت در هر باب مذکر جمیل نوشول است اما در یافت
 یعنی نصیب دیده بیدار جهان نوز کندان کشور روبر
 که در روشنی روز بر روزه نماشی جمال آفتاب تابان

حضرت ذوالجلال بسما نید و گرفتار آن غمت شب بدن را
 که در خواب غفلت اند از چنین مشاهده به نصیب میباشند
 با معنی است جهان ز عکس روی خرم دل آنکه در نماشت
 ایدار باطن حضرات ائمه منصوبین آنجا این گرفتار چاه طیبیت را
 از چنین مشاهده به نصیب زنده متن

تو و طوبی و ما و وقت با فخر هر کس بقدر عبت او
 شرح مضمون این کلام بلاغت فرجام اشاره است با آنچه
 در دست بسند صحیح از امام مطلق جعفر بن محمد الصادق که

الْبَعَادَةُ مَلَائِكَةُ قَوْمِ عَبْدِ وَاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلِبَةُ النَّوْآ
 فَلَيْكَ عِبَادَةُ الْجَنَّارِ وَقَوْمِ عَبْدِ وَاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 فَلَيْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَقَوْمِ عَبْدِ وَاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ جِآلَهُ
 فَلَيْكَ عِبَادَةُ الْأَخْوَارِ وَالنَّوْآ الْعَبِيدِ كَمَرَّ أَرْزُوقِي مَعَا
 ثَلَتْ مَبْرُودَهُ وَأَرْزُوقِي مَبْرُودَهُ وَدَوِيمِ أَخْرَافِ حَسْبَةِ جَانِبِ
 اَزْ دَرْخُوشِ خَدَا بِهَيْشْتَمِ مَعْرُ كَسَرُ كُومِي تَوَارِكُونِ مَكَانَ بَارِكِ

نویسد که چون که این بشر طرک کند که خواجہ خود روش بند کرد
 ماجرا کم کن و بازا که مرا مردم حق فرود از سر بردار و در شکر است
 شرح یعنی مردم چشم من پرده چشم مرا که روشنا تا
 اوست بگو آلت روشنا تبیحال عالم آرای تو از خود
 سلب کرده و در نمود چو دهنی که تو در نظر جلوه کر باشی
 چه فایده از نور جسم و لیکر آنه بخت تا که بدید از نورش
 کرد چه وقتی که خورشید جمال تو در نظر آید روشنی چشم بدید
 از سبک در و دیگر آنکه بشکرا از از آنچه بخت که عمر از ترا
 شایده نماید و اینی است عظمی که در چه بحال تو قلعی بخشید
 تازید چشم بویف بره رود بگو پرده عزت فضا بر دید بویف
 و با از آنچه در قدما سوخت که رسم زمان نیست چرا که در زمان قدیم
 مستحق بود تصدق هر کس که قبول میشد آتشی ظاهر میشد
 و آن تصدق بویف چنانکه در حکایت قایل و ایل مسطور است
 پس اشاره باین معنی است که این تصدق امروز فی الجمله

ما برای معنی مشوق بر این است آنچه آغازند از پذیرد انجام
 و مجمل که با اصطلاح فارسیان که تعظیم آتش میباشد حرف زده باشد
 چه جمعی که آتش فدایشان جمله کتاب زند و پاره عمل نموده طریقه
 ایشان آن بوده که هر گاه خواستندی سگ عظمی بجای آورده
 با سفری از سر می آمد هر قدر از سر بدری آوردند و مقبول
 و نصیفت زند در آداب تعظیم آتش است چنانچه مندر روی در
 شاهنامه اشاره به معنی نموده که تعظیم آتش میشود از آنچه بر سر نموده
 گوید که آتش پرستان بنده بر بنده فاضل یزدان بنده
 که آتش در اعدایشان قبول بود از آن پس کسی آخر آتش نمود
 ایندیکس و آتش مخالف کند که بگوید فرخ سازه است که دریم
 شرح معنی این سخنان است که در آفاق و آتشی شایده میشود بگوید
 فرخ سازه است و یک سخنان است الوهیت که در مراتب قوایل
 جلوه کرده از قبیل آفتاب که شبها کاشته الوان ساخته باشند
 نامه که با نور آفتاب اصلا لون آن بظلمه نمی آید و همینکه

بک بر تو آفتاب نماید بر آن همه قطره اشکی و لولوفی در نظر ملبوس
 من تو را غرض است وجودیم مشکبهای مشکو و وجودیم
 ز پیشتر غرض تو کسان بابت حق گمانند گشته او یک سرگام
 شرح یعنی در شایده و ممالک صابر بگو شاکر باید بود چه اگر زنده
 جاوید که تمام بعد لغات زده شجره صبر است و لا تخشین
 الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا قاتلا حیاء عند ربهم برد
 قرین نما انهم الله

مشه

چو پرده در بیشتر بر زده بر کسی معصوم حرم حرم نخواهد تا
 راز درون پرده چو دانه غلک ایدعی نزاع تو بار پرده در بار
 یعنی چون غلک قطع رسته عمر چه کس را بیشتر دور است میکند
 بچگونگی و صفت انجیل معصوم حرم حرم نخواهد ماند که کلشینی
 خالک الا وجهه پس در اینصورت هر صورت که رخ نماید
 شادمان باید بود از روزگار کلاست بد که در چنانچه در بی دیگر فرود
 چه جای مشکو و شایسته یک بد است که چه بیشتر استی رقم خواهد

دانش بر حرف در شرب بر کشید حق صد ما هر روز کشش صید تصدیق
 غیرت عشق زبان همه خاصان است که کجا غرضش رود بن عام قضا
 استیلائی بقضای حق عکس الله کل لسانه زبان خاصان که
 عبارت از عارفان حق انداز حیرت اگر می بیند که عموم اشیا
 در بیخ حق اند و این من شیء الا لیخ حیدیه و مستوانند
 بیان اغیسی نمود که چگونه در همه ذرات جسمه ظهور یافته است
 چنانچه بعضی عرفا گفته مشه

حق بر عرش جلاله است این سخن بدو کبر ولی سرنگاه
 دور نیست که ظهور بر نوح بر اشیا عبارت از این باشد
 که مظهر انوار خود باشد و مدار در شرح فوایح البجالی که بیان
 بود که شیخ نجم الدین عینیه باید که هر زمان که نفس از حق
 که نور وجود مطلق منافع از غیب هوت بر جسمه ای این
 عالم فایض میشود چنانچه فیضان حیات در بدن حسبوانت
 انهر است از اثران فیض نسبت با جزای عالم است که این

از حیوانات ذکر مویط هر سه شود و چنانچه حیوانات جمعا در هر نفس
 بیدار بود که اشاره بذات مطلق است مشمول اند لیکن علم مذکور
 و ظاهر ایاکس اندکس عبارت از این است که مطلع شوند و در
 بیت که حکما که میگویند ممکن چنانچه در حدوث محتاج بعقل است
 جان فیض نفس رحمانه خواهد بود که عرفا میگویند این سه
 مختلف است و مراد حکیم سه است ظاهر از این بیت همین است ایضا که
 عارفان در دومی دو عید کنند و عجبوان کس فدی کنند
 اشاره بندب بند است که بعضی نفس را باعث طول عمر
 میمانند هر نفس که در آن دو عید میخوان کرد بوجه اوله فدی
 کردن کس باقی داشتن فدی کس است که نگاه میدارد
 و بعضی عرفا میگویند که در هر نفس دو عید اشاره است باین سخن
 جلای فانی می شود تمام ممکنات از جواهر و اعراض بجا می آید
 ظاهر شود اما از سرعت حس در آن آن میگذشت و عید موجود
 می بینند چه عدم قابل دیدن نیست و اشرفی میگویند

ایجاب است المرص لا یبقی از زمانین اما وجود جوهر سه منزه است
 حکما و تنزیه میگویند که وجود جوهر و عرض هر سه در استوار دارند
 و نه با هم نیست که غیر است بلکه با هم یعنی که موجود و عدم میشوند
 چنانچه صوفیه در جوهر سه و عرض هر دو قابل اند و اشرفی در
 اعراض ندارد حضورت کس فدی کند با همی که وجود عالم است
 بحال قدرت الهی کس است و عجبوان کس منزه است
 تقدیر شود اما ایضا که حال قدرت الهی است که در هر دم که میجو
 که با فانی که ذات عالم را موجود کند ناچار است که آن
 بیجا بلال قاء ایشان کند تا بجا حال عیب و آن ممکن باشد
 و الاحتمال حاصل خواهد شد باینکه اینها با الخلق الاولین لهم
 فی لیس من خلق جدید یعنی اشاره با همی کرده اند

باب دوم

در بیان معنی آیات که بوضوح آن موقوف بر اصطلاح است

و بعد از اطلاع با معنی پرده خا از چهره مطلوب می باشد
 و رتبه معنی عالم جلوه ظهوری محبت حق
 عیب رندان کن ایزاد پاکیزه کنگره دکری بر تو خواهد نوشت
 شرح مضمون آیه کریمه لا تُزِرُ الذُّرَّةَ وُزْرًا یعنی است
 من اگر سنگم را گردن تو برود با حق هر کسی آرزو عاقبت کار که
 شرح اشاره است بحديث صحیح اللہینا من ذر الذرة
 روشن از نور ویت شکرین که مت خاکدست بصیری است که
 ناظر روی تو صاحب نظر است و سر کبوی تو هر چه سری است که
 روی به صلاح اهل عرفان حقیقت ذات الهی من می باشد
 که جمیع موجودات در اشرف جمال او مضحل اند چنانکه در شرح
 نیز معنی ذات که و **مَبْنِي وَجْهَكَ** یعنی ذات رب تو
 کی بود زلف جبارت از شئونات و تقیات و اجزایات ذات
 چه همه موجودات بر تو دارند و تکلیف این عبارت میسکونند
 که مخلوق مضع ذات اند پس عارف فارسی معنیست با

که هیچ نظری نیست که روشن از نوروی نوباشد یعنی هیچ
 موجودی و هر کس که ادوار روزی تصفی و تخبه اگر به سبیل آن
 باشد دست دهد حدس درست درو بای خواهد بود باشد
 بناید بسکس هر کس عبادت بطریق عادت بناید معامله با او بطریق
 عادت بناید و هر گاه کسی در عبادت حسرت عادت کند فرق
 او بطریق فرق عادت میرسد چنانکه در بیان آنکه بر او در
 قدم نهاد و آب از چاه بدو در سن بچند آید بالا آید
 در اندر گاه اگر کس ضایع کرد بقدر آنچه فرمان میر فرمانه کرد
 و حکایت تمام فرزند در کتاب اصول کافی که حضرت موسی بن جعفر آید
 وصف او فرمودند که از عبادت و ریاضت حاش بر تبه است
 در هر ماه از هفتصد بگدی آید عسره بجای می آورد و هفتصد
 مرتبه میکند در کیش با نوزده هویده است که فرق عادت
 از صاحبین صبا در شود اگر چه منصب عالم اما بر شرف
 نباشند و همچنین آنحضرت از شخصی سوال نمودند که چگونه

صباح کردی جواب گفت چنان میبینم که گویا اهل بیت تنگ
 در صفت و اهل نار محذوب در نارند و صراط و سیران معاینه
 می بینم که قائم اند آنحضرت فرمود هر کس خواهد مو من را
 بینه نظر بگیرد کند حاصل که انبیر دعوی کشف نمودند
 او نوند و اگر باطل بودی باستی که رد فرما بد و تقریر
 آنحضرت حجت است و بعضی از معتقد که منکر آمد که فو
 عادت از غیر انبیا سر نیزند و شرمه که میگویند از غیر
 معصوم جایز الصدور نیست و الامصوم بعیر معصوم و
 امام بغیر امام شسته شود و آنجاعت رابط بحديث اهل بیت
 نزارند و در آقا زنده استند اند که فرق عادت از
 پیغمبر گشان مطیع حضرات و در بانان ایشان صادر شود
 چنانچه علامه محمد باقر اسانه نوشته تخریر نمود بجز به انبیا
 از در در جماعتی که منکر این بودند که بایزید پیغمبر گش مطیع
 حضرت علی بن موسی الرضا و بیرون و دلیل ثابت

حضرت علی بن موسی الرضا

کرده بود که از فادمان بوده اند و صاحب حالات عربیه و
 مقامات عجیبه هر کس که فیض دارد از باطن حضرت است و از آنجا
 حضرت امیر المؤمنین و آنحضرت بسید کائنات و از آنجا
 بید و اعلی مستسی شود چنانچه حضرت امام ثامن در عین
 الاحباب رسیفر ماید کلامنا کلام حدنا و کلام حدنا کلام
 باری منصب امامت منصب جلیل القدر است قال الله و اذینا
 ابرهیم و ایه بکلکائنات و آنحضرت قال لیه جاطک اللئام من ایا ما
 قال و من ذریتی قال لا یزال عهدنا الظالمین از جمله علما
 منصب است که باید امام علم ماضی و مستقبل و علم جمیع مایحتاج آیه
 امت داشته باشد و فضل الخطاب یعنی زبان جمله طوائف حقه
 و حوش و طهور داند و محدث باشد یعنی روح القدس که یکی است
 اعظم از جبرئیل و امام حدیث روایت کرده باشد بدون آنکه
 حضرت او را ببیند و در سیده القدر آجال و از راق و من یا
 و بلا یای آنسال نبوت آنحضرت اعلام میگردند مابقی

تقریر

کرده

تشریح الملائکة والارواح فیها باذن نبیهم مزکیل امیر شاد
 است و کتاب علی که عبارت از خصائص است که حضرت رسول
 مخصوص حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده بود و مصحف
 حضرت فاطمه علیها السلام که عبارت از کلامی است که از وفات
 سید کائنات روح القدس حضرت فاطمه العارفه و شهیده
 زبان ششم حضرت امیر داد باید این همه دوزدانام باشد
 و مخزون از یاد رسول شده باشد و علم جدید پر شب جمود پویاست
 روح بایشان برسد باشد و اینها و غیر ذلک از آیات و
 علامات امام است چنانچه در کتاب حج کافیه منسوخ است
 داشته باشد نه همین فرق عادت تنها از ایشان ظاهر شود
 که کار در زبان ایشان است خاصیت امامت باشد چنانکه
 معتقد فقیه اند معصوم از این تطویل است که طریقه خضر ع
 موافق مذہب شیعی است

و صیقلی خلاف این همدانند و سبب از هر طریق عرفان و غیره
 از کم استنبیها است
 سخن شناسند و لایحه است
 در ششوی سخن این لایحه است
 کار با کار او باس از خود گیر که چه باشد در نوشتن شش
 اللَّهُمَّ احْفَظْنَا مِنَ النَّعْصِ وَالْعَيْنِ وَحَرِّمِ مُحَمَّدًا وَاللَّهِ الْأَجْمَعُ
 جو بهیاستند ام از دیده بر کن در کنارم باشد نه سنی با
 بد اگر در صدور اعمال جنبه جاری از عهد چهار چیز باید اول
 علم نفع با دفع ضرر است دوم خواهش تسبیح اراده
 و فرق میان خواهش شبت را گویند و اراده ظاهر شود
 روز صوم و لیجی از برای کسی که سنگه طعام برابرش باشد
 خواهش است و اراده نیست بخوردن چه دم حرکات
 عضلات و اعصاب آن فصل و امور چهارگانه است که بر یکدیگر
 مرتب اند چون سالک تصور نفسی که وصال مطلوب است

که کسی بلا نشی را در گذارنش بیدن عبادت از این است که
 نموده و یکدیگر میزاید که چون نهال کاشتن حاصل آب از جوی
 دیده بخورد از آنجمله من مدار خود را بر گریه من دانه شایه که
 آب بروی کار آید چنانکه در موضعی دیگر میفرماید شکر
 کشتی باوه بیاد که در این روز کشته هر گوشه چشم از غم دل در آید
 این بیت تا یکدیگر منی سابق میگذرانی آنچه از باوه معرفت بخود کند
 که یکبار که مرا از غراب مهاکت کزت باطل و حدت رساند
 جند فتنه من جند بان الحق کوازی عمل التقلین بمن رساند
 بخارمی ناز خویش وجود هتسره با دریا رساند
 و از سره با سر از جو اس من برای می رود چنانچه
 کشته هر گوشه چشم از غم دل در آید اشاره باین است که یکبار سب
 خدیجه بودی از این غراب کزت و ارمان و با حاصل و حدت
 کرده ام تو به دست منم باوه در آن که در کرمی تو زخم بزم از
 شرح یعنی در شرح طریقت است و اصل کامل که از باوه

سرفت سر خوش است و دیگر از از سر خوشی می صراف تر و باغ
 مبارز تو به کرده ام که سر معرفت جان آشکار کنم که رفتی که بزم
 آرا شده بود و باشد یعنی سخن فنی مروی صاحب روی که چاشنی
 این باوه بچاشش رسیده باشد چه اسرار بلند و معنی از جند با
 کسین ظم است کما قال صبی لا تظنوا الحکمة خیرا أهلها فظنوا صفا
 ولا تسمعوا عن أهلها فظنوا صفا انظر این است تو علم ابود
 طایفی طلب سلمان لفتلک او کفره
 سلیمان کرده در ره عشق زبان مجید مرغازا چه در آن
 و سان الینب کره یعنی رافسه موده است
 پریشان چه خوش گشت بد روی گنج که کو حال ل سوخته با غامی خند
 باه می گوید سر از عشق و مستی با غیر سیر و از در وجود پر
 سر این نکته که شرح بسیار در این ورنه پروانه دارد سخن پردا
 شرح بدانکه معنی عشق و غیر است از حقیقت عاشقی معنی
 اقتضای بلوغت و از حقیقت مشوقه حسن معنی ظهور که کنت

نصب العین اوست تا زمانیکه از لوث آئینه پاک کرد و طهارت
و مطهر و جامه و متعاری نظرش با لکجه مرتفع کرد و بجز کینه
مطلق در پیش خلوت خجالت طوبه طهور خجسته پس لرا که دوست
دارد از این جنبه است که دلدار در اوست پس بفر از مشق

دوست نداشته است رابع

دل داغ تو دار در غم من در دیده تو آ و گرنه بر دو
جان بهدم وز روزی صد در پیش تو چون سپند رخ
ز کس ارف ز دار بپوشم تو روزند اهل نظر از پی ما

ز کس هر چند صورت چشم دارد اما از در حقیقت بنیاد ندارد
و همچنین آدم صورتی که از معنی است نیست خالی اند و عجم
انسان بالقوه اند از بابت خود بسیر که آزا کندم خوانده

بصبار آنگه اگر کمال خود رسد کندم خواهد بود بیت
شده زاهد بسوا که رخسار همچو کس مهربان دیده نابینا
کبرم که مار چو کندن شکل کوز هر بر دشمن گوهره برود

انگلی که استت بشد الهی این جاری شده که در برابر محبت
مطلوبه و در برابر موسی منور عونا و در برابر جناب محمد ابوبکر
در این چنین کل جای کس دیدار مراج مصطفوی یا ظلام بود
چنانچه بسببیک متع احادیث اہلبیت کرده و بچند مسکه که از

حیض و طلاق آنهم ناچیز حفظ نموده اند خود را هفت صورت
و هر جا حدیثی که در معرجهها واقع شده مثل اذ انما فیضه
تلم فی الاسلام تلمه ولا یسئد شیء در شان خود وارد میدا

و همچنین حرف از تہذیب اخلاق و تزکیه نفس از کسی شنیده
لب لطفن کشوده که این صوغ است و در کتاب کافی بابی
در مذمت صوفیان مسطور است مخون باب دخول الصوفیہ

ع ابی عبد الله از حقیقه غافل که مدار معنی است بلفظ
چو هر کس که در تہذیب اخلاق و تزکیه نفس و تجاؤ اردا
غزوه استعداد او برای سرور بکوشد و اقوال و

افعال خود مستند نسبت نسبت مستند بد کائنات و اولاد

اطهار او سینه او را شستند و پیر و حضرت مبدالت خانچهار
 کلام آتش اطهار واقع است که شسته کسی است که در قوت
 و افعال پیر و ما باشد آنکه زبان بکف باشد که شسته
 و اعمال و اقوالش خلاف نموده ما باشد و باید دانست
 که خلفای نبی عباس آب بر کبرای مصلحتند که بپزدند
 لَيْقِنُوا نُورًا لِلَّهِ بِأَقْوَامِهِمْ وَاللَّهُ مَعَهُ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
 القصة تاریخ در مسلم ظاهر بجزات کنند مثل ابوحنیفه و غیره
 او مثل محمد شبانی و ابو یوسف و همچنین شافعی مالک و احمد
 حنبل را لقب نمودند آنکه مردم در علوم باطن مثل استیجاب
 دعا و استغناء امراض خانچه معارف است بجزات اینها
 نمایند مثل سبحان ثوری و امثال ایشان را بگفتند و
 صومعه نام و لقبه برای ایشان بنا کردند و اجتماع صوت
 پوشیده خود را در صورت اهل آخرت و زاهد و استیجاب
 و حال هرگاه بدینوال بوده باشد همچنان صوتی که مخالف

حضرات باشد چه از قبیل نزاره است که
 در مقابل مجید بنا نموده باشد و این
 آن قبیل است که مدت هفتاد و یک
 احادیث واقع شده است مثل آنکه سینه

بَمَا نَزَلَ عَلَيَّ مِنْ بَطُونِهِمْ ^{وَوَدَّ} اَللّٰهُمَّ ^{وَوَدَّ} وَدَّ نَابِغَةً
 عَلَيْهِمْ لَا يَبْقَى مِنَ الْاِسْلَامِ اِلَّا اِسْمُهُ
 وَلَا مِنَ الْقُرْآنِ اِلَّا دَمُهُ فَفَهَاءُ فَلَكَ الْاَعْلَى
 شَرَّهَا اَلْاَرْضِ خَرَجَتْ مِنْهُمُ الْعَيْشَةُ وَالْبَاهِمُ
 تَقُوْدُ و در جامع الاحساب که از تصنیف شیخ
 صد و هفت یعنی نزاره است و همچنین در احادیث و
 که وقت ظهور حضرت صاحب الامر اول کج که چهار بار است و در خبر زین العابدین

مذمت صوفی که در بعضی احادیث وارد شده مذمت همان
 جماعت است که منازع و مجادل حضرات ائمه بوده اند
 بالفعل بر خلاف قضای غریبه باشند نه چونکه در اقوال و اعمال
 و فروض و سنت کمال پیروی حضرات ائمه اظهار نمایند
 و همیشه در ذکر دوام و تظهير لئمه و تزکیه نفس و تهذیب اخلاق
 کوشند هم صوفی باشند که ابریم و کمر عداوت و نزاع
 نیت با جدال باشند بر خیریم همین که دوری مسئله از کتاب
 تجارت و معاشه نامتعمق را اگر قبه باشیم تفصیل و بهم خود را
 با چندین افعال و اقوال حضرات و ترجیح دهم خود را جسمی که
 نام ایشان صوفی کرده باشیم با کمال پیروی حضرات که
 با تقسیم و ایشان صوفی بمنینی موافق کدام حساب است
 و کدام فقیه و اناجیت با آنکه شیخ نجباء الدین در شرح
 اربعین و عنبر او در غیر آن تصریح نموده اند که قبه در مسأله
 اسلام کسی را میگویند که عالم با فایات نفوس دوایر دنیا

و عیبی بوده و نصیحه سر خود را از اخلاق ذمیه نموده با کلمه
 اقبال بیعت کرده با طاعت پروردگار خود و دنیا نموده
 باشد پس معلوم شد که مرج و مذمت از برای هر دو طایفه
 واقع شده چنانچه از حضرت امیر مومنان پرسیدند که
 مَا لَئِیْنَ فَرِحُوا مِنْهُمُ نَأْوُهُمْ نَأْوُهُمْ وَصَادَهُ صَفَاءٌ وَوَأْوُهُ
 وَفَاءٌ وَفَأْوُهُ هَآئِهِ پس مدار بر معنی و معنی و پیروی
 حضرات ائمه است پس باید عارف بصیر و خیر برتر بلا
 شیطان و پیروی کم با یکان و جمعی که قاطع در علم ندانند
 و حب ریاست و محبت شهرت از بابت بول در چاه میهم
 ایشان را از راه برده زود و نور علم مستغنی شده طریقه
 اصحاب عصمت را میبارد و اندک هر که بطریقه ایشان است
 او را خدین دانند بمر نام که خواهد بخواند و خلاف از
 از اهل خلاف دانند و الا نام تصوف برد بگریستن
 مذمت کردن و قصه بر کسی چسبانیدن و مدح نمودن

دخا بر بخت نزارد چه دارم بختی است نور نام ستمه
گوینا بود رسیده از روز دادگان بر مکر و حیل در کار دادگان

فاد فاف و نامی فقه حرف نور زینت و ساد و تا و داد و فاف
تصوف نارت هم بیت اما ستمه

مرد است حضرت چون برید ز خاک کج بود خضم من باطل و من عالم ایام
سکران چون برده شرم و جبارم نند ایضا
چون مودان عیب ظاهر شود ایضا
انذکی بانو بختی هم دل رسیده که دل آزرده شود زین سبب ایضا

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ بَلَغَ الْهُدَىٰ مَبْن

آن حدیث چه خوش آمد که سحر کرد بر مریکه به بار بطل و در رسا
که سلسله از زینت که خطا آه اگر از به امر و بود فردا
منی سیکه ما با ما معلوم شد که مقام عشق است در سا آنکه
بنور انابت با لیکه از او سلب نشده و اثنت در پیکار جان
جلوه ظهور دارد سیکه بدین سخن بر خوش آمد که آفر

بر سر عالم کمال بر دین ستمه بخت که اگر سلسله از این
قبیل است که حافظ و سایر صورت پرستان دارند آه از این
روز یک مقتضای بوم علی است از بطون ظهور شود و بازار بخت
قایم کرد در چه بخت و بصیرت غیر از نقد که دارم بسیار خلاص
خفته مسکوک شده باشد کبر و چه او بخت طلب است و اینها
کوچه کرده ان مجبازند و بخاران متاع صیبت صاحبان و بنابر
مشوش و ظاهر از ارباب و گمان تمسک اند ستمه
فردا که پیشا حقیقت شود پدید سر نمده بر سر و که عمل بر جبار کرد
و لفظ اگر موم هم شک در روز جانت است با آنکه لسان ایضا
بلکه هیچ سلسله شک در وقوع آن ندارد و از قبیل تری
عالم نازل تر که جا بس است چه ظاهر پرستان که در این
بر مجاز و ظاهر سبب باشد که با مکر و زیند که نقل سلب اعمال
می شود چنانکه کسی ایذاء پر خود میسکند باه خطاب کرده
میگویند که اگر این بدست با او چنین ایذاء نماید کرد با

تخی در آتوت او نیست و این قی است از قون بلاغت
 و اینکه میگوید لسان العیب بیت با قبل مقطع کفایت بود
 بعد از آنکه اعتراض کرده نسبت سابق بر مقطع معنی ساخت که آیا
 سکت از زبان رسا باشد و بجه ندارد بعد از جلاغ بر صطلح
 هر چند این معنی بعدی نیز ندارد و این نظیر است که شیخ
 نظامی میگفته چو بر دریا زیند تیغ ملائک بمای کاو کو بکعبت
 کسی اعتراض کرده که بحسب قاعده آنچه بعد از کیف مرفوع باید
 که حالک بضم لام باشد در بصورت قافیه فوت میشود و شیخ
 در جواب فرمودند که کاو نحو نسب اند مقصود از شرح غزل
 این بود که سراسر این غزل سعه و عشوق و دلف و سنی
 و امثال این الفاظ است و نکته شیخ شوخ طبع فطن پس بر کا
 و است که چنین الفاظ بر معانی غیر معارف محول نیست اگر
 صاحب انصاف باشد زبان فطن میتواند کشود و هر چه در این
 بلاغت نظام لسان العیب از این دست باشد بر منی عالی

حس میسوان نمود قال اهل المؤمنین لا تظن بکلمه خرجت من فم
 ایتک تترا و انت تجتد لها الخیر مما کلام الله لا کلام
 الاخر او ظاهرا و باطنا و مصليا علی محمد و اله الطاهر

باب بیستم

در بیان مراد از معانی آیه است که ظاهر موافق اشعری است
 و حال آنکه مراد آن نیست
 بر این ایه در دعوت تخم سومی که خدا در آیه از اهل بیتم است
 مخفی است تا که مراد از نبودن اهل بیتم نه این است که از اهل
 دوزخ باشد چه بمضمون که یثیم لا یثیم من ریح الله الا الفوا
 الکافرون نو میدی از جناب احدیت کفر است بلکه مراد
 اینکه از اهل آیه نه از اهل بیتم نه از اهل دوزخ که اللذین
 حرام علی اهل الاخره و الاخره اعلی اهل الدنیا و هما
 حرام علی اهل الله و عبادت از وجه بیتم تخم و بر کوا

علاهی کتاب اهدائی
 ۱۳۲۲
 در بیان سرود

تفسیر شیخ الاسلامی
 کتاب اهدائی

تعبیر که عبارت از علم الهی است از جامع مراد نوشته اند که
 بر اصطلاح عبادت کتم بیک عبادت من مخصوص رخصت
 اوست تکمالاً به المومنین علیهم السلام ما عبدناک خوفاً من
 نارک ولا کفماً فی جناتک بل وجدناک أهلاً للعبادة
 فعبدناک ولسان الغیب بصریح باین معنی در این غزل فرموده
 حافظ لطف حق از تو عیب از من با من فارغ ز غم و درخ و دردی نیست
 عاشق بایرم مرابا کفر و با ایمان کجا ^{بصفا} تشنه دزم مرابا وصل و با حیران کجا
 چونکه اندر هر دو عالم بایر بسیار ^{بصفا} با نیست و در رخ و با جور و با ^{بصفا}
 که ای گوی تو از شب ^{بصفا} سیر بند تو از هر دو عالم اراد است
 که رنج نیست آید و کز حیرت بکیم ^{من} نیست کن بعسیر که اینها خاکند
 شرح یعنی اگر صحت و مرض و فقر و غنا و امثال این امور در
 قبضه قدرت یدانه است و این مستلزم این نیست که آنها را
 او استیباری نیست بلکه در حقیقت غیر حق موجودی نیست نزد
 محض بنامی که کشت اهل حق صفت لا کناه بسیار و آن را که

کناه خوانده اند از باب تشابهت کناه است بحسب ظاهر
 مثل غرق نعینه و قتل صبی از حضرت خضر واقع شد بلکه است
 اگر گفته شود و هرگاه بعضی آیات و احادیث بحسب ظاهر بر او
 مذمب مخالف باشد و تفسیریه دیگر آیات و احادیث مؤید
 باشد باینکه حقیقتاً قدرتش ظاهر و غالب بر ایشان کلام
 که نفس بر مقصود و محسوس مصوم علیه السلام که ظاهر در احوال و افعال
 او نیست متکلم بکلامی شده باشند که محتاج تاویل نباشند
 عاجز غیر مصوم مثل حافظ اگر کلامی تاویل طلب از او صادر
 شده باشد استبعاد ندارد خصوصاً در زمان تعینت که اهل انرا
 ضرور میشود بحکم بعضی کلام که منجز عقیده شود اما ایامی که بحسب
 ظاهر که مؤید مخالف است و بمنزله القرآن ^{بعضیها} بعضیها بعضیها
 مؤید است مثل ^{بعضیها} و الله خالق کل شیء قل کل من عند الله
 اما احادیث از آنجا آید و حدیث در کتاب کانه که با آن ^{بعضیها}
 حق کتب بعضی است و گفته با اول از حضرت امام سید محمد باقر

محمد صادق متوال است که جزایش این است که فرمودند حق تعالی
 امر کرد و خواست و خواست و امر کرد و امر کرد پس را بجهده
 آدم و خواست که سجده بخند و اگر خواستی که سجده کند هر آن
 سجده بسکود و منی آدم و خواست خوردن درخت نهی نمود و خواست
 که از آن بخورند و اگر خواستی که بخورند هر آن نهی خوردند دوم
 حدیث قدسی که در کتاب سحاب کاغذ فرموده من حسد ام
 که نسبت خدا را غیر از من خالق خسیب و شرف شا حال کسی که
 من خیر بدست او جاری ساختم و وای بر کسی که من شر بدست
 او جاری گردانم و وای بر کسی که گوید چرا چنین شد و آن چرا
 همچون شد پس چنانچه این اعدایت متوال تقریباً اعدایت
 دیگر کلام عسر فاین تقریباً کلامهای دیگر ایشان متوال است

فایده

مخفی نماند که ارباب عسر فان حدیث لا ینزال ینقریب

العبد الی بالتوکیل از باب قرب نوافل میداند و آیه
 کریمه طارقت اذ دبت از قبیل قرب فرائض میداند
 یعنی سبب مداومت عبد بر تپیدن بصیرت به بسجده بی غیبت
 برسد که خدا متوسل امر او بشود و بگوید که فاعل من است
 و بعد آن فضل حق است چنانکه امریت از رفعت ولایت
 بر او معنی دارد که در قرآن ارباب پیوسته بر که گوید حق تعالی کا فرائض
 پسنگ ریزه که سوزی خصم خدا مظهر او باشد و زنده خدا
 و توجیه دیگر آنکه با مشرب عرفا کائنات مظهر و مجلای حقیقت
 وجود است که در هر اسمی مظهری بواسطه اسمی از اسماء
 تجلی نماید پس مظهر چهار و چهار که مفعول و محسوسند بیاید
 موجود باشد چنانچه مفسر باید
 در کارخانه عشق اگر کفر اگر آتش که ابوزکر بولست
 و عرفا میگویند هیچ تکی از بند اگر نشود و یک مظهر خلق
 دو تجلی میشود پس بنا بر این مصنوعات و مخلوقات مظهر است

از پیش نظرت بر خست چاکه بعضی گمشده اند
 کرم نیست کجا تو بخت است چون با نیست
 کرم صم پست شو با صدفین کفا کوی عشق همان کسند
 جو همان مطروعه الی برایشان منوبه جبران از زده
 کواندیشه کن ایمره عاقل که بت از روی هست باطل
 اگر کافر زنت آگاه کنی کجا در دین خود کمره کشته
 مسلمان که بدستنی که هست بر استی که دین در دستنی
 بدان ایزد تعالی خالق است زینکو هر چه صادر گشت بخت
 بیدار است که برگاه و صنوعات الهی غیر مستنای است
 اسماء الله غیر مستنای باشد و حال آنکه مشهور بود و نام است
 و زبانه از هزاره یک نام میت جواب از این سوال آنکه
 نوع اسماء هزاره یکی است و در تحت هر نوع افزای چنگ
 مندرج است مثلا بواسطه عشق در افزای چسبندگی ملوه
 منوره و حکیم سنای اشارت برین معنی در اول مدینه

چاکه شخصی بکلی گفت که لذت دنیا را اقبال نیست
 مردار کجکه در جواب گفت که مراد از امر است اصل لذت است
 دنیا معاینه چو جای است بیخ بود بویست تا درت بود چون
 و عارف کلمن شیراز مکر را بختی بصریح نموده مش
 بشین بر لب جوی و کدر عین کاین اشارت ز جهان گذران
 هر که اخوا که آخوند و مشتی خاکت کوچ حاجت که بر خاک کوی
 نقد بازار جهان بنکره از ارجمان که شمار از پس این بود و زمان
 زمانه بیخ بخت که بار سنا مجوز منفصله موت که شود
 نوشته اند بر ایوان خفت ملک که هر که عشوه دنیا خریداری
 ناس بکوم و از گفته خود دم بنده عظم و از هر دو جهان از
 بنده عشق که از آنجهد با دناه صورت و معنی است از آن
 که مقید به سج فیزی و محوس بسج مرثه از مر است تقیافت
 و از سلسله قید فاسخ چون سحر خاک و از آرد و شاه باشد
 که بنده کبیت و کانیات در تحت تصرف او بنده جن بند که

سر به آزادی است چنانچه در مطلع عشره ل اشاره به معنی فرمود
 حافظ از جور و نوحا که مالک است من از زور که در بند تو ام آزادم
 پس از آنچه که پس فیدی بقدرت با همه است و از آنچه
 که همه را مظهر و جایت است آنجا که مبداء با همه است و از آن
 که همه را او است از آن بر است چنانچه شیخ سعدی فرمود
 بچنان مردم آرام که جهان گرم است عاظم تر همه عالم که بر عالم از او
 غم و شادی بر عارضت نماید سابقا بوده شده و آن که بنام
 سایه مشوق اگر اقا در عارضت با من ای و محتاج بودیم او بهستان بود
 این بیت اشاره بحدیث قدسی است که گشت کثر الحقیقا فانما

ان اعرف خلقی لکی اعرف
 در همه در میان نیست چون شایسته خرقه جان که با دود و در جانی
 مقصود از این بیت آنکه مالک باید در راه طلب پیچ خیزد
 مطلوب سازد هر چه از دوست و امانت چه زشت آن نفس
 چه زیبا شخص صحیح روحانی که عبارت از مراتب فضل و کمال است

ظاهر است و خودی خود است اینها بطریق اولی است
 زنجیر که از طلب بودیم قید است چه آدمی را در راه طلب پیچ
 بزرگتر از بستنی نیست و هیچ مدی بدتر از خود پرستی نه ساغر
 عشرت جز بدست بخودان نه بندد و افسر عزت جز بر سر
 تنه پر سیر ز در خورست کلاه بی افسرد و آنکان باشد بهمان امان
 مراد از در پیشان چنانچه در اصطلاحات بسین ذکر یافت اولین مقام
 طلب است و ثانی عبارت از مقام والد و شیدای است
 چه در اول و هلد سالت میداند که مال کارش کجا خواهد
 انجامید و ثانی عبارت از زهد و سستی است که ظاهر پرستان
 سعایب در پیشی بان می پوشند که در دیده ظاهر پنهان و
 مراتب سیر و سلوک خود را در کمال نه و امانت و استیجاب
 اغراض فاسده خود سازند و در فکر کنایه از علوم رسی
 دکان خود فروخته و مراتب علایق و علم ظاهر است و حجاب
 روحانیت است که اند از حجاب جسمانی و ظلمات است

مثل قوس مغر و فضیلت از خدا باشد و در تخریر که از طلا بود هم جدا
 عرفان را بسکه رفیع حجاب روحان باشد از طلا است نسبت
 بدین روش کرده اند که بر گاه باغی در نهایت لطافت
 مشون با انواع گل و در این زمین و از ناز و انوار بوده باشد
 و دیوار کاشیخات آلوده شد مشا به چمن باغی باشد که با
 هر کس میرسد که این قدر استخوان از پیش برداشت چمن
 بکاشد و لکش بهر در نظر باشد اما اگر دیواری مطهر و مرتفع که
 حلقهای خوش بر آن نوشته باشند و سالهای بسیار
 استخوان بدایع نگار و هنرمندان ضایل مشا در هر خود را در
 آمد دیوار اظهار نموده در این باب بد و بسیار کار فرموده باشد
 و این مثل ضایل ظاهر است که سالها تحصیل شده هرگز از سر
 نمی توان گذشت چنانچه آمد دیوار کیف مانع از مشاهده و شد
 هر مان است اما صاحب همتی باید که چنان دیوار را منع
 قی نماید چهل گانه این بیت در مراتب سیر و سلوک

شند

مثل شمشاد حاکم ترک اعتبار کوی نیست که در یکبار که از تنگ و
 مانوس ظاهری گذر شده و اقبال با یکدیگر بصوب مطلوب رسد
 و از خرد که سبب عیب پوشش است خود را مجرد ساخته و فضیلت
 ظاهر که سر بایه با نماند دست آویز مغفرت عاجزان
 انصاف است بیک کنار که آشته و هر چه بایه عیب و کبر و خود
 پرستی است و ابرو آخته اللهم اودقنا من نبت الصدقین
 محمد و عترته المعصومین
 دل که از بنای این بنی بگاری از از عظیم صحبت روشن است
 بد که دل عبارت از قلب است و مراد از نفس ناطقه است این است
 که از عقل است قال بنا ربك و تعاد لك لمن كان قلبك بينه
 عقل و اج جسم ضویری که محل روح حیوانی است که عبارت از
 تجاربت که آن لطیف است و در صفوه در برده غلط است
 که نطق طبع که تعقل بدن میگرد و بواسطه روح حیوانیت این است
 آن جسم ضویر بر ادل خوانند و سبب تعقل احوال که هر زمان

بگردد

بگفتی است از آفتاب خوانند چنانچه در حدیث وارد است که
 قَلْبُ الْعَبْدِ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ اصْطَبَاعِ الرَّحْمَنِ يَقْلِبُهَا الْقَضَاءُ
 آنچه است از آنرا تغییر از او بدل میکنند و بگویند که فسلان
 صاحب دل است یعنی از الایش جسم و جنانا مبر است و از
 شوب و دیات متواتر بد آنکه اعتباری عیب مثل امور
 تکلیف از قبیل صوم و صلوة و کفر و ایمان و زکات شرب خمر و
 زنا با اختیار عبدا باشد تحقیق خطاب حکیم از این جهت است که
 بر کس لغت در یافت نمی نیت و شراب با یکدیگر نمی که
 شمع حکیم است که خفیف امر را چنین در یابد که ریج و رحمت
 بصاحب کار نماند است چنانکه آیه کریمه **وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ**
يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ فَلْيُكْفِرْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ دلالت بر آن
 دارد پس هر چیز که از انبندت وارد میشود عین مصلحت است
 چه بر گناه فاعل مطلق حکیم علی الاطلاق باشد هر چیز که از ریج
 و رحمت یعنی غیر افعال استیاری که مختلف به است حکمت

من عین الله را در صفت مصلحت
 و در حدیث آمده است
 قَلْبُ الْعَبْدِ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ اصْطَبَاعِ الرَّحْمَنِ يَقْلِبُهَا الْقَضَاءُ

مصلحت خواهد دریافت این شد چنانچه است موجب نجات از
 هلاکت اند و خلاصی از زور و عقوبت بر امور نالایم طبع است چنانچه
 از یکی از انکار بر پرسیدند که چه حال داری گفت از من خوشحال
 که خواهد بود که مسیاح چون بر بحریم جمیع اجزاء عالم از
 افلاک و عنصر و کوش آفتاب و ماه و اقتران و جمیع جنبات
 عالم بروق مراد من است مراوش آنکه آنچه واقع میشود من
 را چشم و همانرا مراد خود میدانم **مستشبه**
فاخوشی او خوش بود جان کن جان فدای بار در بخان کن
نالم در رسم که او باور کند و ز رخس جودر اکست کند
عاشقم بر قبر و بر لطفش ریج بود الهج من عاشق این مرد و
و مثال این ریج و رحمت که عارض بندگان میشود هر چند
حکمت آن ظاهر باشد اما خفی حکمت دلالت بر عدم حکمت کند
چه بعضی علوم امر است چنانچه آیه کریمه **وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ**
ناخردال بر نمی است و لسان الیوب نیز اشاره بر نمی و

ایضا درین لایحه که می گفتیم که شهیدان کشته شده اند
 گفت ما قومی نو محمد این را می دانیم از می اهل حکایت کن حسین
 گناه اگر چه نبود استیلا ما قضا نو در طریق ادب گوش کن گناه
 بد آنکه مذبح در افعال حبسناشیه بعد با خلافت بسیار بگرد
 شده فایر بقول شود و یکی مذبح متولد که بعد از در فعل حسد
 و شد مستقیل تویم اشتری که مجبور می دانند و عمده ایشان کینه
 که خالق افعال خداست و کاسب عدلست سیستم مذبح حق
 اما بدست لاجبر و لا تقو نض بل امر بین الامرین چنانچه عهده
 شیع را لازم ندارد مثل صاحب کشف و این ابداً بحمد
 که با کمال استن تنزله اند اشعریه نیز تنزله را لازم ندارد
 چه در شیع و تنزله آنکه از کلف بلا فصل امیر المؤمنین ^{علیه السلام}
 چنانچه در آیه کریمه انما ولیکم الله و غیره واقع است امام
 میداند او را شیع می نامند و اگر بد عوامی اجماع چنانچه
 جمهور مخالفین میگویند بعین چنانکه در حقیقت میگوید

نه سخن با بکر اهلقت میسد اند و راستی بخوانند پس ممکن است
 که کشید در یک مسله که افعال همه مستند بجناب احد است باشد
 با اشتری یکی باشد و از این استند لال بر تن لسان لعین
 نمی توانم در خصوص صاهر گاه صاحب ایحکام باشد که موکد میگویند
 جز او نخواهد و حایل برابرم یعنی غلام شام هم و موکد میگویم
 آنرا که دوستی علی نبی است کاش که کور شد زمانه و کوشش راه با
 فراموش هشتم سلطان بن رضا از جان پیوست بر در آن کاخ
 امروز زنده ام بولای تو با کسی فردا بروج پاک الامان گواه
 و در این دستب اشاره بحدیث صحیح است علی حینه لا یقتل
 معها شیعه و یقتل علی شیعه لا یقتل معها شیعه کرده انما
 اشعریه نموده آنجا که فرموده قبر امام هشتم سلطان بن رضا
 نیز اگر هر کس از هر فرقه محقه امامیه که با مات امام رضا
 قابل است او اشعریه است چنانکه در بیان فضیلت حضرت امام
 از زیارت حضرت امام حسین و در او بعد این است که غیر از او

شبه حضرت امام زین العابدین امامت بر او ثابت میکنند دیگر
 حضرت امام حسین را بیستمین روزی عشره و غیر اثنی عشره که
 هم نسیب ما از آن سپهر است یعنی کفایت البروج اثنی عشری است
 دیگر آنچه و کلمات بر شیخ لسان الغیب وارد این است که فرمود
 که آنست فیض رحمتی است که در آنست که در آنست که در آنست
 چه مخالف حضرت امیر را بر غیره فیض نیده اند

و جواب دیگر آنکه سبک

لسان الغیب در بیستمین روزی عشره داشته باشد که در حیر است
 در آنست فیض رحمتی است که در آنست که در آنست که در آنست
 در آنست فیض رحمتی است که در آنست که در آنست که در آنست
 از تقی استیار استقلال حیر نیز سه چه واسطه میان حیر و تقی
 استقلال است که در حیر در آنست فیض باشد هر چند معنی لاجب
 و لافوق فیض چنانچه حضرت امام رضا بیان نموده است فی حیر است
 در حقیقت است دیگر آنکه سالک هر گاه در عبادت بندگی است

بر بند رسد که دل شود یعنی غنی است با سوره اهورا و کرد
 و چنانچه حدیث لا یزال یقرب العبد الی بالتواقل حتی آ
 فاذا احبته کت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به
 و رجله الّذی یمشی به و یدیه الّذی یطیش بها و ینظر و ینظر
 و ینظر و ینظر و ینظر و ینظر و ینظر و ینظر و ینظر و ینظر
 ندارد که در آنست فیض رحمتی است که در آنست که در آنست
 خالق و موجود چه منال اوست هر چند کاسب عبد است
 ظاهر اما عبد حقیقه موجود نیست از آنجهت است که مخلوق و
 ثلث است شک از این جهت که کسک مخلوق خداست
 اما چون بت تراشیده اند که آن کار کفار است کفر است
 و چون خالق عبد نیست اینست که لسان الغیب فرموده که
 باقیار ما بنو و این مسلم تن نبود چه از مقالات بر گذار
 عرفان محطه مرکز البستان آنکه ترک تا من قانت یک ترک
 آنج او ندرت

دارین را دست کردار او نشاید یعنی صوغ صاف درون شیخ
صغی الدین اردبیلی و از دیگر کتب معلوم میشود که صوغ صاف
طیلت از شبه اشعی عشری میباشد و الا تصوف خواهد بود
و بعد از علم با نیراب هر چه از این دست شراست نزد مصنف
ریغ اغراض از ان شد

در کوی نیکنامی مارا کند زنده کرد تو نمی پسندی غیر دره قضا
حافظ بخود پوشید آنچه در می بود ایشخ با کد امن معذور در اولاد
نقش سوز دستی نه بدستش آنچه است و از کت کن آنچه در ام
کن خیم عمارت نگاه برین است که بت معصیت زهر شستید
بدانم که ششم می گوید کلمه اگر موافق تیر برین شود بعد
کن بنامه سیاهی نگاه درین است که آنگه است که تقدیر بر شمس پوشید
در پس آنه طوطی منغم داشته آنچه است و از کت کن آنچه می گویم
کن که که چه نبودست بار ما حافظ تو در طریق ادب گوش کوکله
امید از کمال صاحب فطمان است که قلم عمود بر خطا

خطاکاران بکشند و حاصل صحیح بایستد بر اصل نماید که خطا شود
غیر معصوم است و فی الحدیث اَلْقُدْسِی لَوْلَا اَنْتُمْ لَمْ یَنْبُتْ
ذَهَبَ لِلَّهِ بِکُمْ وَجَاءَ بِکُمْ یَقْوَمُ بِذُنُوبِنَا فَهَلْ تَعْقِرُونَ قِصَصِ
کمال است در عجب بین نقص کن که هر که بدین هفت نظر کند
اگر کسی گوید چه ضرورت است که کسی تکلم به کلامی چند شود که در
تا و بیش محتاج تکلفات میده و تقاضا شده باشد باید شتر
اگر نزد انصاف تکلف نیست اما هرگاه شخصی صیب جو بیغایت بند
و بخلاف آیات و احادیث با وجود محل خوب خواهد کلام سه
بر محل خاصه محل مناسب است و تکلف است با آنکه بعضی آیات
و احادیث محتاج بناویل است پس این اغراض صورتند
بعضی معاصرین در بعضی متقابل خود ذکر کرده اند که سه گاه
توجیه میان آمد توجیه از جانب کفار میتوان کرد که سجد
ضم این از بابت سجده برخاک که بلاست و سجود در آ
حق سبحانه و تعالی است و حال آنکه مذکور است که این قیاس است

مشکاً توجیه کلام شیخ عطار که فرموده است شعر
 زار زنده فتنه راه بسیم ز عالم شمع و چراغ بسیم
 دو عالم است ره و حضرت تو هر عالم نوع و قدرت تو
 بفرزیه کلام دیگرش که بگوید بنام آنکه جانانوزین داد
 فرزاد رضا داد انجمن داد دو عالم خلقت هستی از ویافت
 خلقت بالا زمین هستی از ویافت خلقت اندر کوع استاده است
 زمین اندر وجود افتاده است کلام دیگرش که بگوید هرگز
 دیگر هیچ مخلوق که بد خدای باشد کردد لیکن در سنان
 کز ذات و صفات خود فاکرود ایزد بزبان حال میگوید
 او مانده و من زما کردد چنانکه در و سپاه که شد و بچین بود
 کلام محی الدین اعرابی سبحان الذی اظفر الانبیاء و هو
 جنتها یعنی من صحبتت که مراد این است که حقیقت و تحقق ممکنات
 بر وجه است مثل تحقق معلول بقدر نور بر تو آفتاب در معلول
 قطع نظر از خلق هیچ است بفرزیه کلامهای دیگرش که بگوید

چه با مودیم بعضی صریح کلام حضرت امیر المومنین بناویل و توجیه
 کلام اهل ایمان اینجا که میفرماید لا تظنن یکایمده حوجت من حجاب
 شرّاً و انت غیث لهما للحریم خلا و در حدیث دیگر دارد است که
 اگر کلام متبادر محض داشته باشد و یک محل بکلام را در وجود ران بکلام
 و کلام سلین محمول بجهت آن بخلاف آنکه فرقی در توجیه کلامش نیست
 چه غایب توجیه که از جانب کافر کنیم است که او سجده می کند مثل آنکه
 ما سجده بر خاک که بر بلا کنیم یا عظیم محمول است اما این توجیه باطل است
 هر چند قصد کفار این باشد چرا که شارع سجده می کند تا در اعلا
 که فر فرار داده اند یعنی بر کس که این فعل از او صادر شود بر مالانیم
 که احکام کفر بر او جاری کنیم چنانچه در فطره حکم از خدا جاری
 باید کرد و توجیه او بر وجهی دانسته مقبول باشد اما در ظاهر شرع
 قبول باید کرد و اگر کسی بظواهر چهار شاهدین کند باید حکم اسلام
 به او جاری کرد و ایند و اگر چه واقع سابق باشد و مانند آنهم داد
 داند و خدا قال الله سبحانه و لا تقول لمن القى اليك السلام لست

مَوْتًا تَتَّبِعُونَ عَنْ الْجَنَّةِ وَاللَّهِ بِمُذَابِ الْأَحْرَفِ وَفِرَقِ
 بسیار است مانند صورتی که بعضی احادیث مامور بتأول و توجیه
 به ششم مثل کلام اهل تسنن و صورتی که مامور بتکفیر یا ششم مثل اقوال
 و افعال کفار فذلک لهُوَ الْإِذْعَانُ الْقَوْمَ لَا يَكْفُرُونَ لِقَوْلِهِمْ جَدُّ
 و صد هزار عیب از مولوی که با دعوی اجتهاد از وقتیه این مسأله
 غافل شده لکن ما اول فادوره کیرت فی الاسلام و کلام
 سلطان المصنوع مروج در باب اثنی عشر فی نصیر المله و الدین است
 موجودی و احوال باشد : فی شوشم و مجمل باشد
 بر حسب نظر او که ایدان نظر نقش دو بین چشم احوال باشد
 با اگر دال بر وحدت وجود است اما یقین میدانم که وجود ممکن
 واجب است و متحد اند پس کلام او را در اتحاد وجود اول باید کرد
 و زایل هر کوفت و ابهام است تا به جام مرادش مردم کاما بود
 اشاره بحديث التَّحْدِيدِ بِجِدِّ فِي بَطْنِ التَّمْرِ وَالنَّقِي فِي بَطْنِ
 مؤذنه یعنی سعادت و شقاوت هر کس تقاضای عین ثابته است

و این همان معنی است که حکما میگویند که قیبه محجول نیست یعنی ذات
 و ذلست علیه نخواهد آری وجود و عدم که دو
 از برای ما چه شایسته مکنه غرض ما نیست و این کجایش نزاع ندارد
 چه بلد و صبیان میگویند که حق تقاضا ندارد و در دین از هر جهت
 و در عقل دیگر اشاره همین فرموده کفتم که کسی خطا بر تو کشید
 گفتا بدان بود که بر لوح حسین بود شرح بد آنکه اشراقین که میگویند
 که قیبه محجول است زبانهی است که جاعلی قیبه را قیبه کرده بلکه باقی است
 که ماهیت را بچستی کرده که عقل اتراع وجود از او میستواند نمود
 و از ماهیت معدوم نیست و اندر پس متعلق جعل قیبه است با معنی
 مشایخ میگویند که متعلق جعل وجود است زبانهی که وجود را وجود
 کرده و ماهیت را ماهیت کرده بلکه تم وجود قیبه کرده و آنکه جعل
 ماهیت باین معنی فهمیده که ماهیت را ماهیت کرده عطلی است قاضی
 چنانچه در شرح حاشیه حکم همین اتمی بر وجه بطر سطور است آید
 که بنظر خطا پوشی و اصلاح بقیده غیر مصوم حفا کار است

وَالنَّبِيَّانُ كَالطَّبِيخِ النَّائِبِ لِلدَّيَّانِ وَرَسْمٌ سَبْعٌ مِائِينَ
در دارالعلم شیراز در عرض دو هفته منتظر برفت اللهم
فَلَوْ بِنَا وَاسْتُرَّ عَوْنًا بِحَيْثُ حَمِيدٌ وَاللَّهِ وَعَمْرٍو

خاتمه

در میان تفصیلات که از دیوان اعجاز نشان سر حلقه ارباب
عرفان نسبت بهر کس صوبه ظهور یافته اولای صفت پیوسته
که در وقتی که صاحبفران کبکی نستان صف آرای عرصه
کوشک عرصه پیمای باوید جوای مروج ندرت پشته
عشری شاه سبیل صفوی بهادر خان بانند ام مقبره محضین
امر مندر مودند تا آنکه روزی با ملا مکس نام که در رکاب
ظفر افتاب بود وارد مرار تبرک خواجه حافظ شدند
و ملا مکس در اندام مرقد ایشان جد و جهد تمام داشت
و از آنجا که فرزند شاه وقت مکان بود در حقانیت شمس الدین

در بافت مدافعه سینمود بعد از حاجت ملا مکس آن حضرت
لمجا باین مشود که از دیوان اعجاز نشان در باب عقد
حافظ تقاسم زده باشیم بعد از گرفتن دیوان حافظ
جز اسرار حساد جمیل بر ابرام ^{بسیخ} علام شام هم کند ^{بسیخ}
و شایسته احوال در باب آنکه بدانند که ملا مکس دارد
از عبادت یا از درودین تقاسم میفرماید بنفالش می آ
امکس عرصه سیمخ نه جلا که عرض خود سبیری در مایه
ثابتاً از بعضی تفصیلات مذکور شده که روزی سلطان کشور
ستان شاه طهاسب حسینی با کثرتی که کمال شفق بان
داشتند بازی میکرد در آن اثنا انکشترازد دست او
غایب شد با طر ابرمی چسبند اثر آن ظاهر نمیشود اتفاقاً
دیوان اعجاز نشان آن سر حلقه عرفان در مجلس منت
این حاضر بود شاه عالم پناه از آن تقاسم میسند
بنقال آن مندر خنده فال سسه آید ^{شعر}

دلی که غیب نایب عالم مردم را ز فاشی که درمی کشد مردم را
 شاه عالم پناه از تعجب دست برزاقی خود میزند که سجا
 چنانچه در حالت تعجب متعارفت و احوال است مبارک
 بر آن بیشتر میخورد که در سجاف فدا اخل شده بود
 دیگر از جمله مشهور است که حضرت صاحبقران مرشد کمال
 شاه عباس نانا حبی زمانی که عزم تخریب ولایت آذربایجان
 نمود از دیوان بلاغت ایشان لاجنب ثقاتی نمودند ^{لشند} ثقاتی
 عراق و فارس که بی شعر خود ^{قطب} بیای که نوبت بعد از او بر آید
 بعد از این فال بے آنکه با جدی اظهار نماید عنان عربت
 با نیت مطوف فرموده با سسل و جی آن ولایت در تخت
 نصف اولیای قاهره درآمد از بعضی سمتین که در آن
 کفن بهشت آمین حاضر بودند استماع نمود که نوبت گلشن
 مصطفوی و نوکل باغ مرتضوی شاه کبکی سستان پادشاه
 شان شاه عباس نانا بهادر خان که یکی از خلایان

ظفر شان سیاهش ناسه بود از کان دولت بجز حمدی که
 فباین استمران میباشد و سبب تقصیر یک در آنو لاسیابان ^{نشان}
 بدان متم بود شاه عالم پناه قتل سیاه خان ^{غیب}
 میفرمودند و پیوسته است که صلاح دولت در قتل سیاه ^{نشان}
 و از آنجا که رسم و شفقت ذریه رسید کابان و یکجای سیاه
 خان بوده شاه جهان که مصداق السلطان العادل ظل ^{نشان}
 در ارض در این باب تا می میفرمودند از قضا در مجلس نوبت
 دیگر که امر را گفت گوی قتل سیاهوش خان گزند کار شد
 شاه عالم پناه از دیوان و عجز شان آن سر طقه ارباب
 عرفان اغیسان العجب ثقاتی نمودند لغال آن حمده ال
 شاه ترکان سخن عربی ^{نشان} شرمی از نطقه خون سیاهوش
 و آنچه بر حصیر در این باب روی نموده آنکه در تاریخ ^{نشان}
 هجری بنده وارد عهد آباد که با پی سخت صوب کمر است
 و از جمله اعزّه که در آنو لاد ملاقات نمودم کنگان ^{نشان}

قزوینی بود و برادر داشت یوسف پیک نام الفقه نقل مؤذنه که آمد
 مدتی قبل از این در نواحی اصفهان و همدان و قزوین آمد و در این
 دگر صورت کجوات شده جمعی از طرفین نقل رسیدند و بعضی ^{حکایت}
 ورود خانه نامانید شده اند که از ایشان خبری بنا فدا نه و از اهل او
 بود فقال زنده این شهر بفال آمد ^{سینه}
 یوسف گلگشته باز آمد کجوات ^{عمیق} کلمه اعزاز شود و در کلستان
 ایضا آنچه در عصر مؤلف رو داده آنکه فتح سلطان پسر خان
 عالیخان امانت خان در نهایت حسن و جمال رکب حار و کوه
 از باد و کلکون و آتش نمود و فبای سبز زرشان بر خاک
 رعنائی سر و آسایش ساخته و چانه سوزی دلنمای بر
 پرداخته روزی جشن بزرگت حافظ که آن آفرماه چرب است
 زیارت غیر بزرگ آن سرور آمد از دیوان بلاغت نشان او
 نقالی نمود و بناش آمد ^{سینه}
 سرست با جازر آن چو کله ^{سینه} بک بود نذر حاجت نویسنده

در آن حال مستطمان فرمود که کیبوسه چه دو بوسه نذر کردم و چو
 در ایامی و عده آنسیر واقع شد چنین شهور است که هفتد دیگر آن
 بزرگ کرده بر بارت آمده باز از دیوان فیض بسیار نقالی نمودن آمد
 کله بودی که شوم و دو بوسه ^{سینه} و عده از صد بشده نام و دو بوسه
 و چنین نذر کور است که باز شوم که دو بوسه چه دو بوسه نذر کردم
 و بنا سیر افاد نام هفتد دیگر که زیارت آمدن آن نقالی نمود
 دو بوسه کرده است کرده ^{سینه} اگر ادا کنی قرض از من باشد
 در آن حال به تماشای از جای بسته سنگ نزار از سر حد عشاق
 از بوسه های بیایه تک سکر ساخت و بسیاری از این
 مقوله اعجاز در کار بود که ذکر آن باعث طول
 کلام شد اهل عرفان را حاجت
 و نشان آن است
 منت با بخیر و السادة في شهر صفر المظفر بعد من الكتاب
 فریب



هوایه

کتابخانه الخاقانی
طهران

کتابخانه خاندان شاهنشاهی
کتابخانه خاندان مینا در ایران

چاپ اول

موسسه باستانشناسی

شهر قضا

۱۳۶۴ هجری



